

سوسیالیسم و معضل حزب طبقه‌ی کارگر

بخش چهارم

نویسنده: بهزاد کاظمی
ویراستار: حمید دارنوش

"برعهده گرفتن هیچ‌کاری دشوارتر، و اجرای هیچ امری خطرناک‌تر، یا از حیث کامیابی نامطمئن‌تر، از پیشگام‌شدن در بنیادگذاری نظمی نو نیست. زیرا نوآوران، همه‌ی کسانی را که از نظام کهن بهره برده‌اند با خود دشمن می‌سازند، و تنها از پشتیبانی نیم‌بند کسانی که نظام نو ممکن است برایشان سودمند باشد برخوردار می‌شوند." (۱)

پیش از این در شماره‌ی ۴ «سامان نو» اشاره شد که بخش پایانی این نوشتار به ورشکستگی کامل حزب‌های سوسیال-دمکرات در جنگ جهانی اول و انقلاب‌های اروپا خواهد پرداخت. سپس جمع‌بندی پیرامون "سوسیالیسم و معضل حزب طبقه‌ی کارگر" ارائه خواهد شد. برخی از رفقایی که این سلسله بحث‌ها را پی‌گیری می‌کنند به درستی خاطر نشان ساختند که تاکنون بخش مهمی از این پژوهش بر روی تجربه‌ی حزب سوسیال‌دمکرات روسیه متمرکز بوده، و تجربه‌ی مهم‌ترین و بزرگترین حزب سوسیال‌دمکرات اروپا، یعنی حزب آلمان مورد نقد و بررسی لازم قرار نگرفته است. این تذکر بجاست. چون که تاریخچه‌ی حزب آلمان سرشار از تجربه‌های گرانبها برای جنبش کارگری - سوسیالیستی است و نباید به سادگی از روی آن گذشت. از این روی، در این شماره به فرایند مهمی (۱۹۰۵ به بعد) از تاریخچه‌ی جنبش سوسیالیستی کارگری آلمان نیز پرداخته شد. بدین سان به ناچار

بخش پایانی و جمع‌بندی این نوشتار به شماره‌ی بعد «سامان نو» موقوف گردید.

از سال ۱۹۰۷ به بعد، حکومت خودکامه‌ی تزار رفته رفته توانست اقتدار گذشته‌ی خود را باز یابد. با کودتای ۳ ژوئن ۱۹۰۶ حکومت استولیپین از ماه ژوئیه آغاز به کار کرد. با فروپاشی دومای دوم حق رای از اکثریت مردم گرفته شد. تعداد زیادی از نمایندگان سوسیال‌دمکرات دومای اول و رهبران شوراها دستگیر، زندانی، محاکمه و به تبعید فرستاده شدند. دادگاه‌های صحرایی و طناب دار کارگزاران تزار جایگزین صحنه‌ی سیاسی گشت. در مدت کوتاهی هزاران تن اعدام شدند. بازگشت وحشت تزاریستی پی‌آمدهای اساسی برای سازمان‌های سیاسی مخالف خودکامگی داشت. سیر روند انقلاب سبب شده بود تا تمام سازمان‌های سوسیالیستی روسیه وادار به بازنگری در راه‌کارها و رهیافت‌های برنامه‌ای، نظری و سیاسی خود شوند.

البته این بازبینی نسبت به شالوده‌ی استبداد تزاری تنها به سازمان‌های سوسیالیستی محدود نمی‌شد و شامل اپوزیسیون بورژوایی روسیه نیز می‌گردید. پیش از این اشاره شد که در یوزگی لیبرالیسم روسی در فرایند انقلاب به درستی به وسیله‌ی لنین، تروتسکی و رزا لوکزامبورگ به نقد کشیده شده بود. تجربه‌ی زندگی نیز واقعیت درست نظریه-های سیاسی - اجتماعی انقلابیان سوسیالیست را در نقد توهم منشویکی

نسبت به لیبرالیسم روسی نشان داده بود. به طوری که حتا رهبران لیبرالیسم روسی نیز وادار به اعتراف شده بودند. میلیوکوف سیاستمدار میانه‌رو لیبرال نوشت:

"تا زمانی که (دولت‌مردان تزاری) می‌پنداشتند ما نیروهای سرخ (منظور منشویک‌هاست) را در پشت سر داریم، ما را به شرکت در حکومت می‌خواندند... تا زمانی که ما را انقلابی می‌انگاشتند، به ما احترام می‌گذشتند. لیکن از آن زمان که ما به صورت حزبی وفادار به قانون اساسی درآمدیم، دیگر نیازی به ما ندارند." (۲)

باید اشاره کرد که بحران درون جناحی تنها گریبان‌گیر جناح بلشویک نبود و بحران انحلال‌طلبی در جناح منشویک به مراتب عمیق‌تر بود. فرصت‌طلبی فراکسیون دومای منشویکی اعتراض‌های زیادی را در میان توده‌های کارگر و پایه‌های آن جناح به دنبال آورد.

در اواخر سال ۱۹۰۸ میلادی بسیاری از پایه‌های منشویکی حزب از گرایش انحلال-طلب حزب دوری گزیده و به "طرفداران حفظ شکل حزبی" و ادامه‌ی فعالیت‌های زیرزمینی باور داشتند. رهبری این گرایش را پلخانف داشت. وی پس از کنگره‌ی پنجم، هیات تحریریه‌ی نشریه‌ی "صدای سوسیال‌دمکرات" را ترک کرد و نشریه‌ی نوینی را به راه انداخت. نام نشریه‌ی جدید پلخانف دنونیک (Dnevnik) به معنی "دفتر خاطرات" بود که به شدت علیه "قانون پرستان خیانت‌پیشه"ی منشویک موضع می‌گرفت. گروه‌های مستقل متعددی از حزب سوسیال‌دمکرات روسیه به هواداری از پلخانف (به ویژه در میان تبعیدیان مستقر در پاریس، ژنو، نیس و چند جای دیگر) متشکل شدند.

این تحول غیرمنتظره در جناح منشویک موجب خشنودی لنین و بلشویک‌ها گردید. امید برای یگانگی اصولی مجدد اعضای انقلابی حزب افزایش یافته و توازن قوای درون حزبی به ضرر جناح سازشکار و اصلاح‌طلب تغییر یافته بود. لنین اختلافات گذشته‌ی حزبی را با پلخانف کنار گذاشته و امید داشت که وحدت با "استاد پیر" خود





پلخانف، موجب تضعیف گرایش‌های ماورای چپ فعال در میان بلشویک‌ها خواهد شد. لنین برای یگانگی سازمانی مهارت و حساسیت خاصی از خود نشان داد؛ بی-شک جناح بلشویک از نظر تعداد و نفوذ تشکیلاتی به مراتب از گروه پیرامون پلخانف بزرگتر و موثرتر بود. با وجود این، لنین تمام تلاش خود را به کار می‌بست که رابطه‌شان با گرایش پلخانف به طور برابر باشد و این گونه جلوه نکند که در نبرد درون تشکیلاتی سوسیالیست‌های روسی، سرانجام، پیروزی از آن جناح لنین شده است. لنین از شخصیت حساس و بدعق پلخانف آگاهی داشت و بسیار هوشیارانه برخورد می‌کرد: "من درباره‌ی **تجدید رابطه‌ی** متقابل صحبت می‌کنم، و نه از منشویک‌هایی که به نقطه‌نظر بلشویک‌ها روی آوردند" (۳)

این چهره‌ی لنین واقعی بود، و نه لنین "خشن، فرقه‌گرا، متحجر، بی‌گذشت و انعطاف‌ناپذیر" که برخی مخالفان بی-پرنسیب او می‌کوشند از وی ترسیم کنند. از سوی دیگر باید توجه داشت که تدبیر و کاردانی لنین هرگز موجب کاهش شفافیت نگرش سیاسی و عدم پافشاری بر اصول سوسیالیسم نمی‌شد. لنین تأکید می‌کرد که بلشویک‌ها "یک توافق براساس مبارزه برای حزب و اصول حزبی علیه انحلال‌گرایی، در حد معقول خط مشی **حزب**، بدون هیچ سازش ایدئولوژیکی، بدون هیچ تفسیری بر تاکتیک‌ها و سایر

اختلاف‌های عقیده‌ئی" انجام داده‌اند. (۴) پلخانف واپسین چرخش سیاسی خود را به سوی جناح انقلابی حزب سوسیال‌دمکرات انجام داده بود. او با ایجاد بلوک مشترک با لنین علیه هم انحلال‌طلبان منشویک و هم گرایش ماورای چپ بلشویک (اوتزویست‌ها) موضع گرفت و حتا تا گسست از جناح منشویک حزب نیز پیش رفت. اما این آخرین نشانه‌های تمایل زودگذر «پدر مارکسیسم روسی» به یگانگی با جناح انقلابی جنبش سوسیالیستی بود. موضع-گیری بعدی پلخانف از پیوستن بخش وسیعی از منشویک‌های مخالف انحلال-طلبی و پیرو "سامان‌یابی حزبی" به جناح بلشویک جلوگیری کرد. این داستان بارها در تاریخ جنبش کارگری رخ داده است؛ در شرایط و در دوره‌های خاص تاریخی، اصلاح‌طلبان "چپ" یا رهبران سانتریست به اردوگاه مارکسیسم انقلابی نزدیک می-شوند و یا حتا بدان می‌پیوندند. اما تاریخ نشان داده است که این موارد استثنایی هستند و شامل یک قاعده‌ی کلی نمی-شوند. عادت‌های ذهنی و سستی دوران طولانی رکود، و همچنین پیچیدگی و تردید ناشی از سردرگمی، همگی موجب ایجاد موانع بسیار قوی می‌گردند تا فرایند-های تاریخی و اجتماعی به ثمر نرسند. رفتارهای پلخانف و مارتف (و کائوتسکی در آلمان) نشان از این تعریف داشت؛ این دو رهبر منشویک در هنگام روی‌داده‌های مهم جا می‌زدند و در سیاست‌های فرصت-طلبانه‌ی خود فرومی‌غلتیدند.

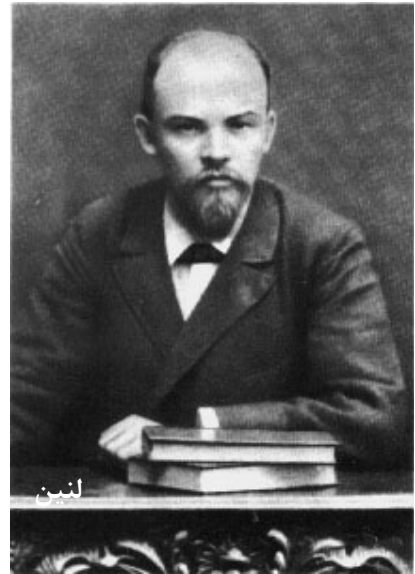
به هر روی، نزدیکی نظر پلخانف به لنین درباره‌ی مسائل تشکیلاتی با استقبال زیاد فعالان جناح بلشویک مواجهه شده بود. اما نظرات پلخانف در عرصه‌ی سیاسی تغییر چندانی نکرده بود و هنوز در چارچوب نظری منشویک‌ها درجا می‌زد. بدین‌سان پس از مدت کوتاهی پلخانف برای همیشه از رادیکالیسم انقلابی بلشویک‌ها گسست و تا پایان عمر با جناح اصلاح‌گرا و سازش‌کار حزب سوسیال‌دمکرات روسیه پیمان بست. پلخانف، در جنگ جهانی اول خود را در اردوگاه میهن‌پرستان ارتجاعی یافت. از

منظر انقلاب کارگری و سوسیالیسم انقلابی، زندگی این مرد بزرگ برای همیشه پایان یافته بود.

نزاع‌های درون جناحی

در ماه ژوئن ۱۹۰۹ هیات تحریریه‌ی نشریه‌ی "پرولتری" در پاریس جلسه داشت. باگدانف هنوز از جناح بلشویک اخراج نشده بود و در آن نشست حضور داشت. پیش از این اشاره شد که در آن زمان، نزاع اصلی بر سر نوع سازماندهی حزبی میان هواداران لنین و گرایش ماورای چپ بلشویک‌ها بود. باگدانف معتقد بود که بایست "کنگره‌ی بلشویکی خالص" را برگزار کنند. معنای این سیاست این‌طور تلقی می‌شد که وی خواهان انشعاب بلشویک‌ها از حزب کارگر سوسیال‌دمکرات روسیه و سازمان‌یابی در حزبی مستقل است. طرح "کنگره‌ی بلشویکی خالص" با پشتیبانی رهبران گرایش ماورای چپ بلشویکی (اوتزویست-ها) همراه شده بود؛ یعنی کسانی مانند شانتسر، لیادف و سوکولسکی. پیدایش گرایش انحلال‌طلب و نقد سیاست‌های سازشکارانه و اصلاح‌گرایانه‌ی درون حزبی از اهمیت خاصی در آن مقطع برخوردار بود. هنوز بخش قابل توجهی از کارگران پیشگام عضو حزب به سیاست‌های جناح منشویکی (به ویژه پس از طرد انحلال-طلبان) توهم داشتند و به همین علت، نیاز به یک مبارزه‌ی درون حزبی که هم-زمان با اتحاد سازمانی نیز توأم باشد، بسیار مهم بود. انشعاب زودرس لطمات جبران‌ناپذیری به وحدت طبقاتی پرلتاریا می‌زد. همان‌طور که گفته شد، پلخانف نیز در طرد انحلال‌طلبان حزبی به بلشویک‌ها نزدیک شده بود. اما باگدانف بر ضرورت گسست از حزب سوسیال‌دمکرات روسیه و تشکیل حزب "مستقل" انقلابی پافشاری می‌کرد. واقعیت امر این بود که بلشویسم از کنگره‌ی دوم به بعد به عنوان یک جناح علنی و مستقل حزب سوسیال‌دمکراتیک روسیه که بر سر سیاست و برنامه‌ی انقلابی-سوسیالیستی هرگز سازش نمی-کرد، فعالیت می‌کرد. جدایی کامل

زود هنگام در آن مقطع تاریخی، ضررهای زیادی داشت. چرا که برای لایه‌ی مهمی از کارگران و سوسیالیست‌هایی که در حزب سوسیال‌دمکرات متشکل شده بودند، و هنوز به هر دو جناح اصلی حزبی به یک اندازه وابسته بودند و یا گرایش داشتند، ماهیت واقعی سیاست‌های درون حزبی آشکار نشده بود. انشعاب زودرس بزرگ-ترین بهانه را به جولان‌دهی راست‌گرایان و اصلاح‌گرایان می‌داد تا بلشویک‌ها را به فرقه‌گرایی متهم سازند. برعکس، مبارزه‌ی درون تشکیلاتی به بلشویک‌ها



فرصت می‌داد تا با افشای جناح راست، اکثریت کارگران مبارز و سوسیالیست‌های رادیکال را به جناح بلشویک جلب کنند. به هر حال، بلشویک‌ها دارای مرکزیت، انتشارات و سازماندهی مستقل و ویژه‌ی خود علیه جناح سازشکار بودند و کودکانه می‌نمود که در آن هنگام، با انتشار خبر صوری "استقلال"، به انزوای سیاسی دچار شوند. بی‌شک گسست همیشگی از جناح راست، به یک ژست سیاسی، یا بدتر از آن، به یک ماجراجویی تعبیر می‌شد.

نشست ماه ژوئن، نه تنها به فراخوان طرفداران باگدانف برای "کنگره‌ی بلشویکی خالص" رای مثبت نداد بلکه بر ضرورت پیوست با گرایش منشویکی ضدانحلال‌طلبی به رهبری پلخانف تاکید ورزید. برخی از تاریخ‌نگاران روسیه معتقد اند که در این جلسه بود که باگدانف اخراج شد. این نکته واقعیت ندارد. در این

نشست قطعنامه‌ای به تصویب طرفداران نشریه‌ی "پرولتری" به عنوان ارگان مرکزی بلشویک‌ها رسید مبنی بر اینکه اگر در ارگان مرکزی درباره‌ی مسائل فلسفی نکته‌ای مطرح شد، موضع صریح و قطعی در حمایت از ماتریالیسم دیالکتیک مارکس و انگلس باید اتخاذ بشود. تومسکی به این قطعنامه رای منفی و کامنف هم رای ممتنع داد. پس از نشست پاریس، باگدانف ساکت نشست و به مواضع گرایش اکثریت و تصمیمات نشست پاریس تاخت و به انتشار نظرات فلسفی خود ادامه داد. در نتیجه، باگدانف به خاطر اعتراض و انتشار نظرات خود از جناح بلشویک اخراج شد. همان‌طور که گفته شد این از بزرگترین اشتباهات در تاریخ تکوین بلشویسم است. ناگفته نباید گذاشت که برخی از رهبران بلشویک، کسانی مانند لوناچارسکی، به "ناشکیبایی" لنین در همان هنگام نقد داشتند.

پس از آن کنفرانس، گروه اوتزوتویست‌ها دست به سازمان‌دهی مجزای گرایش خود زد. آن‌ها با استفاده از ثروت شخصی و امکانات ارتباطی ماکسیم گورکی که به باورهای فلسفی‌شان گرایش داشت، به سازمان‌دهی درون جناحی روی آوردند و در شهر "کاپری" کلاس‌های آموزشی سوسیالیستی به راه انداختند. لنین با وجود اختلافات نظری، تعدادی از هواداران جناح خود را برای شرکت در این کلاس‌ها به کاپری فرستاد. از طرف دیگر، باگدانف و لوناچارسکی نیز دست به انتشار "وپریود" (به پیش) به عنوان نشریه‌ی ارگان گرایش خود زدند. باید خاطر نشان ساخت که فعالان کارگری داخل روسیه به شدت از عملکرد هواداران نشریه‌ی "وپریود" به طور خاص، و همچنین کلیه‌ی فعالان خارج از کشور جنبش سوسیالیستی ناراضی بودند و از آن انتقاد داشتند. این دوره‌ای است که لنین تمام کوشش خود را برای بازگشت یاران سابق به جناح بلشویک به کار می‌برد. به نظر می‌رسید که لنین به اشتباه خود مبنی بر اخراج

مخالفان نظری‌اش پی برده است. وی در ژوئن ۱۹۰۹ در نشریه‌ی "پرولتری" اظهار داشت که علاقمند است که رفقایبی همانند "رفیق لیادف (از رهبران اترزیست) که سال‌ها در صفوف سوسیال-دموکراسی انقلابی کار کرده است" به حزب باز گردند. وی حتا امید داشت که لوناچارسکی نیز به صفوف بلشویک‌ها بازگردد. ماکسیم گورکی به یاد می‌آورد که لنین به وی گفت: "لوناچارسکی به حزب بازخواهد گشت. او کمتر از دو نفر دیگر (باگدانف و بازارف) تمایلات فردگرایانه دارد. او دارای یک طبیعت مستعد استثنایی است... من او را به عنوان یک رفیق ممتاز دوست دارم." (۵)

در واقع نه تنها لوناچارسکی و لیادف بلکه اکثریت هواداران نشریه‌ی "به پیش" نیز به جناح بلشویک بازگشتند. باگدانف نیز بعدها به حزب بازگشت و در سال ۱۹۱۸ به عنوان یک فعال و نظریه‌پرداز حزبی ظاهر شد؛ و حتا یکی از کتاب‌های باگدانف درباره‌ی اقتصاد مارکسیستی در دهه‌ی بیستم قرن بیستم میلادی به عنوان کتاب آموزش کمونیستی حزبی مورد استفاده قرار می‌گرفت. البته باید اشاره کرد که از این گروه بازارف از سیاست انقلابی برای همیشه کناره گرفت و حتا برخورد خصمانه‌ای نسبت به انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ داشت.

مداخلات درون حزبی تروتسکی

تروتسکی در آن مقطع تاریخی براین باور بود که بلشویک‌ها می‌توانند به وحدت حزبی با جناح چپ منشویک‌ها (به رهبری مارتف) برسند. لنین نیز ارزش‌های شخصی و سیاسی مارتف را به خوبی می‌شناخت. او چندین بار کوشیده بود تا به وحدت تشکیلاتی با مارتف دست یابد. پس از سقوط سیاسی جناح راست منشویک‌ها (انحلال‌طلبان) زمینه‌ی سیاسی برای یگانگی دو جناح پیرامون مارتف و لنین (همانند پلخانف) مهیا شده بود. اما این دوره بسیار کوتاه بود. نزدیکی مارتف به دان (از رهبران جناح راست منشویک) و نفوذی که دان بر روی مارتف



لئون تروتسکی

فراکسیون یعنی "تصفیه‌طلبان" [انحلال- طلبان liquidatrs] که مخالف وجود سازمان مخفی بودند و "فراخوانندگان" (یا "تزویست‌ها") که مخالف فعالیت علنی حزب بودند، آنرا تقسیم کرده و دچار اختلافات شدید درونی ساخته بودند. در این جریان تروتسکی به اصطلاح خود در موضع "سانتریستی" ایستاد، ولی عملاً با تصفیه‌طلبان و دیگر مخالفان مشی لنین همراهی می‌کرد و به جای پیوستن به سیاست لنینی و افشاء اصولی این فراکسیون‌ها، سازش غیراصولی را توصیه و تبلیغ می‌کرد." (۸)

آیا "یادآوری" احسان طبری که نزدیک به ۶۰ سال پس از وقوع انقلاب اکتبر نوشته شده درست است یا روایت جان رید - که در جریان انقلاب حضور فعال داشت - "بی‌خبر از گنه مسائل" نوشته شده است؟ جالب اینجاست که هم لنین و هم کروپسکایا که بیشتر از هر کسی از گنه مسائل باخبر بوده‌اند، هر دو مقدمه‌هایی بر این جزوه‌ی کوچک "جان رید" نوشته‌اند که شایان ذکر است. لنین می‌نویسد:

"با علاقه و توجهی فراوان کتاب جان رید "ده روزی که دنیا را لرزاند" را خواندم. من خواندن این کتاب را به تمام کارگران جهان توصیه می‌کنم. این کتابی است که من آرزو دارم در میلیون‌ها نسخه به چاپ برسد و به همه زبان‌ها ترجمه شود. این کتاب حقیقی‌ترین و روشن‌ترین تصویر از حوادثی است که وقوف بر آن‌ها برای فهم چگونگی

امیدوار بود. تا قبل از ۱۹۱۱ لنین از جمله کسانی بود که هنوز به وحدت با بخشی از منشویک‌ها معتقد بود و به همین دلیل نظر دویچر چندان صحیح نیست. به همین علت، برداشت دویچر مبنی بر "آگاهی از آشتی‌ناپذیری سرشت سیاسی دو جناح" در آن مقطع تاریخی متکی بر واقعیت تاریخی نیست. تروتسکی از رهبران دو جناح می‌پرسید:

"اگر معتقدید که انشعاب اجتناب‌ناپذیر است، دست‌کم آن قدر صبر کنید که حوادث و نه قطعنامه‌ها، بین شما جدایی افکند. پیشاپیش حوادث نشتابید." (۶)

بعدها، پس از مرگ لنین، بوروکراسی استالینی برای منزوی ساختن تروتسکی، با تحریف دلایل اصلی انتقادات لنین علیه «تروتسکیسم»، منازعه‌ها و رویدادهای این دوره را به شکل دیگری ترسیم کرد.

برای توضیح ژرفای این مساله کافی است که به تحریف‌های تاریخی و نوشتارهای استالینیسیم ایرانی و نظریه‌پردازان حزب توده نیز مروری کوتاه بشود. احسان طبری در مقدمه‌ای که بر چاپ فارسی کتاب معروف جان رید روزنامه‌نگار سوسیالیست آمریکایی به نام "ده روزی که دنیا را لرزاند" به عنوان یادآوری نوشته توضیحاتی می‌دهد که نشان از گستردگی تحریف‌سازی دستگاه استالینی دارد. احسان طبری درباره‌ی نقش تروتسکی در جنبش سوسیالیستی روسیه می‌نویسد:

"در ایامی که روزنامه‌نگار مترقی و آگاه‌دل آمریکایی - جان رید - اثر خود را درباره انقلاب اکتبر می‌نوشت بنا به حکم بر ظواهر امور و بی‌خبری از گنه مسائل، درباره لئون تروتسکی توصیف ستایش-گرانه‌ای در کتاب آورده است... از آنجا که ممکن است از توصیف پاکدلانه جان رید نئوتروتسکیست‌های ما استفاده کنند سودمند دانستم درباره نظر لنین درباره تروتسکی و تروتسکیسم برخی واقعیات تاریخی را یادآور شوم... در دوران ارتجاع ستالی‌پین [وی قریب ۵ سال از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱ رئیس دولت تزار و رژیم ضدانقلابی بود]، حزب در شرایط دشواری بود و دو

داشت، سبب شد تا این امر تحقق نیابد. لوناچارسکی می‌نویسد که پیش از آغاز جنگ جهانی اول مارتف در پاریس زندگی می‌کرد و دیگر چندان به خود توجه نداشت. لوناچارسکی شنیده بود که شکست انقلاب، و فروغلتیدن در منازعه-های "کم‌اهمیت" سیاسی زندگی تبعیدی، زمینه‌ساز افسردگی و زندگی کولی‌وار مارتف در آن دوره شده بود. اما با آغاز جنگ جهانی، مارتف خود را جمع-وجور کرد و بر ضد جنگ موضعی سیاسی گرفت.

دوران پر از فراز و فرود انقلاب ۱۹۰۵ نشان داد که از نظر سیاسی تفاوت زیادی میان نظرات لنین با تروتسکی وجود نداشت. پیش از این اشاره شد که در کنگره‌ی پنجم حزب سوسیال‌دمکرات روسیه تروتسکی به مانند لنین تلاش زیادی برای وحدت و "آشتی" دوجناح اصلی حزب به خرج داد. تروتسکی این موضع آشتی‌جویانه را دستکم تا پیش از ۱۹۱۴ (آغاز جنگ جهانی اول) داشت و به همین دلیل در سال‌های پس از ۱۹۱۱ مورد انتقاد شدید لنین قرار گرفت. آیزاک دویچر در این باره می‌نویسد:

"تروتسکی در آن لحظه از هر دو گروه فاصله داشت، و به هر دو گروه وحدت را موعظه می‌کرد". تروتسکی می‌گفت: "از یک‌طرف مارتف می‌آید... و تهدید می‌کند که میان منشویک‌ها و بلشویک‌ها دیواری مارکسیستی و مجهز به توپ و تفنگ برخواهد افراشت؛ از طرف دیگر بلشویک می‌آید و تهدید می‌کند که در خندقی عمیق موضع می‌گیرد. رفیق مارتف، شما دیوارتان را فقط از کاغذ، از ادبیات جعلی ساخته‌اید... شما مصالح دیگری برای ساختمان ندارید". دویچر می‌گوید در اینجا تروتسکی اشتباه می‌کرد و لنین و مارتف از سرشت آشتی‌ناپذیری روش‌های سیاسی خود پیشاپیش خبر داشتند. همان‌طور که پیش از این توضیح داده شد، لنین از جمله کسانی بود که پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ تا چندین سال هنوز به وحدت دوجناح اصلی حزب



انقلاب پرولتاریا و دیکتاتوری پرولتاریا دارای اهمیتی بسزا است... (۷)

کروپسکایا نیز در توصیف کتاب جان رید از عبارات مشابهی استفاده کرد و چنین به ستایش برخاست که "در این کتاب روزهای نخستین انقلاب اکتبر به نحو فوق-العاده روشن و پرتوانی تصویر شده است". "یادآوری" احسان طبری بر مقدمه‌ی لنین و کروپسکایا در چگونگی تحریف‌سازی تاریخ بی‌نظیر است. به نظر می‌رسد که نظریه‌پردازان حزب توده و به ویژه آقای احسان طبری از شخص لنین خیلی بیشتر به ماهیت جنبش سوسیالیستی روسیه، ساختار تشکیلات بلشویکی و شخصیت‌های اصلی انقلاب اکتبر اشراف داشته‌اند! به هر حال، افاضات طبری مبتنی بر رونویسی از تحریفات نویسندگان "انستیتو مارکسیسم لنینیسم" رژیم استالینی است. اما واقعیت تاریخی چه بود؟

همان‌طور که پیش از این اشاره شد، پلخانف و مارتف به عنوان دو نظریه‌پرداز اصلی منشویکی مخالف سرسخت "انحلال-طلبان"، ("تصفیه‌طلبان" به بیان احسان طبری) میان صفوف منشویک‌ها بودند. لنین نیز از این موضع استقبال کرده بود. تروتسکی که در آن دوران در هیچ یک از دو جناح اصلی حزب سوسیال‌دمکرات فعالیت نمی‌کرد نیز از این موضع‌گیری رهبران منشویک مخالف انحلال‌طلبان پشتیبانی می‌کرد. تروتسکی موافق آشتی و پیوست مجدد هر دو جناح بود. این نظرگاه در میان رهبران جناح بلشویک نیز طرفداران زیادی داشت. به این مطلب بازخواهیم گشت.

استالینیست‌ها سالیان دراز تمام کوشش خود را به کار بسته بودند تا چنین وانمود کنند که بلشویسم مخالف سرسخت مبارزه‌ی سازمان‌یافته‌ی گرایشی و جناحی درون حزبی بوده است. از منظر "استالینیسم" دموکراسی درون تشکیلاتی مردود بود و با تحریفات متعدد تاریخی بوروکراسی حزبی توجیه می‌شد. "یادآوری" کوتاه احسان طبری و "تصحیح" کتاب جان رید، تنها یک نمونه

از هزاران مورد تاریخی است که با وارونه نشان دادن دستاوردهای نظری و عملی جنبش انقلابی کارگری و سوسیالیستی، تلاش زیادی برای توجیه بوروکراسی استالینی در شوروی سابق و جنبش جهانی سوسیالیستی ارائه می‌شد.

اما باید پرسید که چرا در آن مقطع تاریخی (سال‌های ۱۹۱۲-۱۹۱۴) لنین چنین "بیرحمانه" به نقد تروتسکی پرداخت و دلایل اصلی اختلافات این دو رهبر برجسته‌ی حزب سوسیال‌دمکرات روسیه بر سر چه بود؟

زبان تندمی که لنین علیه موضع «آشتی-جویانه‌ی» تروتسکی به کار برده است، مصرف داخلی داشت. لحن سخت لنین برای خاموش کردن بخش مهمی از رهبران جناح بلشویک بود که موضعی شبیه به تروتسکی داشتند. در آن مقطع تاریخی به نظر می‌رسید فراخوان اتحاد درون سازمانی که تروتسکی می‌داد با استقبال اکثر بلشویک‌ها مواجهه شده است. چهار نفر از اعضای کمیته‌ی مرکزی جناح بلشویک به نام‌های زینوویف، کامنف، راژکف و نوگین از پیشنهاد تروتسکی حمایت می‌کردند. در آن دوران، زینوویف و کامنف از نزدیکترین همکاران لنین به شمار می‌آمدند. و کروپسکایا همسر لنین نیز براین باور بود که "نوگین آشتی‌جویی بود که تمام فعالیت بیرونی‌اش صرف وحدت با همگان و با همه کس می‌شد". (۹)

این دوره‌ای است که تروتسکی در وین نشریه‌ای به نام «پراودا» منتشر می‌کرد که میان کارگران روسیه محبوبیت زیادی کسب کرده بود. چندین نفر از رهبران بلشویک براین باور بودند که از نشریه‌ی «پراودا»ی تروتسکی برای ارگان اتحاد تشکیلاتی و سامان‌یابی مشترک جناح بلشویک و گرایش منشویک هوادار حفظ ساختار حزبی، استفاده کنند. در نشست پاریس هیات تحریریه‌ی "پرولتری"، کامنف و زینوویف پیشنهاد بستن "پرولتری" ارگان بلشویک‌ها را دادند. در مقابل، هر دو نفر آنها پیشنهاد انتخاب گزینه‌ی "پراودا" به عنوان ارگان رسمی

کمیته‌ی مرکزی حزب سوسیال‌دمکرات روسیه را به هیات تحریریه دادند. این پیشنهاد با پشتیبانی رهبران دیگری همانند تومسکی و رایکف همراه بود. اما لنین با این پیشنهاد مخالف بود. وی پیشنهاد دیگری مبنی بر انتشار دو نشریه، یک نشریه‌ی عامه‌فهم و یک نشریه‌ی ماهانه‌ی تئوریک، ارائه داد. بحث شدیدی میان بلشویک‌ها درگرفت و سرانجام به سازش رسیدند. قرار شد که نشریه‌ی "پرولتری" به صورت ماهانه منتشر شود و در ضمن، توافق شد که با تروتسکی برای تبدیل نشریه‌ی "پراودا"ی وین به ارگان رسمی کمیته‌ی مرکزی حزب سوسیال-دمکرات روسیه وارد گفتگو شوند. این سازش، از قدرت‌گرایش "آشتی‌طلبان" جناح بلشویک حکایت می‌کرد. از آن مهم-تر، در آن مقطع، این تصمیم نشان از محبوبیت تروتسکی میان اکثریت بلشویک-ها نیز داشت. برخی از "آشتی‌طلبان" بلشویک در واقع تابع منطق "سیاست‌های عملی" و راه میان‌بُر شده بودند. آن‌ها لنین را متهم به "فرقه‌گرایی" می‌کردند.

لنین با وجود اینکه به موضع درستی علیه "آشتی‌طلبان" در آن مقطع تاریخی (۱۹۱۴-۱۹۱۳) رسیده بود، ولی تا حدی میان رهبران بلشویک منزوی بود و بدین سبب ناچار به سازش شده بود. تجربه و غریزه‌ی انقلابی لنین حاکمی از شناخت تحولات جدید درون حزبی بود؛ برای لنین دیگر تحولات دو جناح علنی حزب از حد اختلاف‌های تاکتیکی فراتر رفته و به تفاوت در اصول سوسیالیسم رسیده بود. بدین-سان، پس از بازگشت پلخانف به درون صفوف منشویک‌های "انحلال‌طلب"، دیگر امکان آشتی با جناح فرصت‌طلب و سازش‌کار وجود نداشت.

این نکته‌ای بود که لنین می‌دید اما زینوویف، کامنف، نوگین و دیگر "آشتی-طلبان" بلشویک نمی‌دیدند. فراموش نباید کرد که هنوز مدت زمان کوتاهی از منازعه-های درون جناحی علیه باگدانف و گروه ماورای چپ بلشویکی نمی‌گذشت. زبان تند و نقد بی‌رحمانه‌ی لنین علیه تروتسکی،



بدین خاطر بود. نقد "مستقیم" تروتسکی برای آشتی طلبی‌اش، درعین حال، نقد "غیرمستقیم" یاران و رهبران آشتی طلب بلشویک لنین نیز بود؛ بدون اینکه نام و نشانی از یاران هم‌جناحی برده شود!

لازم به ذکر است که بوروکراسی استالینی پس از روی کار آمدن، و برای بی‌اعتبار ساختن زینوویف و کامنف، صورت جلسه‌ی تصمیمات نشست پاریس را برای نخستین بار در سال ۱۹۳۴ به چاپ رساند و پس از انزوا و سپس قتل این دو رهبر بلشویک، آن‌گاه دوباره صورت جلسه‌ی پاریس را در لابلا‌ی آرشیوهای دولتی مدفون ساخت!

گسست نهایی بلشویسم از منشویسم در اواخر سال ۱۹۱۲ لنین به جدایی نهایی از جناح منشویک می‌اندیشید. در طی چهار سال - ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۲ - گرایش انحلال طلب منشویکی از حزب سوسیال‌دمکرات روسیه جدا شده بود. اما در اواخر ۱۹۱۲ و اوایل ۱۹۱۳ گرایشی جدیدی در جناح منشویک‌ها پیدا شده بود که طرفداران لنین را متهم می‌کرد که "انحلال‌طلبی" یا انهدام حزب را علیه منشویک‌ها اختراع کرده‌اند. لنین با اشاره به تصمیمات حزب در دسامبر ۱۹۰۸ به یاد این دسته منتقدان می‌آورد که: «انحلال‌طلبی عبارت است از "ن تلاش قسمتی از روشنفکران حزبی برای انحلال" (یعنی پراکندن، انهدام، برانداختن و موقوف ساختن) "سازمان موجود حزب و تبدیل آن به هر قیمتی که شده به یک تجمع بی‌شکل و محدودساختن آن در چهاردیوار فعالیت علنی" (یعنی در چهاردیوار قانونیت و موجودیت "آشکار") "ولو اینکه این علنی-بودن به قیمت امتناع آشکار از برنامه، تاکتیک و سنت‌های" (یعنی تجربیات پیشین) "حزب" تمام شود» (۱۰)

لنین به درستی انحلال‌طلبان را متهم به روی گردانی از برنامه، استراتژی و تاکتیک-های حزب می‌کرد. وی به یاد آن‌ها می‌آورد که تنها بلشویک‌ها نبودند که به نقد این گرایش پرداخته بودند بلکه گرایش منشویکی پیرامون پلخانف نیز موضعی مانند بلشویک‌ها داشتند:

«از سال ۱۹۰۹ تمام منشویک‌های حزب و

در راس آن‌ها پلخانف به این قرار پیوستند. پلخانف در نشریه‌ی به نام "دونیک" خود و نیز در یک رشته از نشریات دیگر مارکسیستی به کرات و با صراحت کامل توضیح داده است که کسی که در راه انحلال حزب می‌کوشد نمی‌تواند در حزب باشد» (۱۱)



پیوتور استلیپین

به هر روی، لنین این دوره از مبارزه‌ی چهار ساله‌ی حزب را مورد بررسی قرار داد و تاکید کرد که تمام گرایش‌های حزبی (از جمله منشویک‌ها) به اتفاق آراء انحلال‌طلبی را "انحراف خطرناکی" از مارکسیسم می‌دانند که باید با آن مبارزه شود. لنین به یاد منشویک‌های فراموش کار می‌آورد که هر دو جناح اصلی حزب، اصلاح‌طلبان را "جلوهای از نفوذ بورژوازی در پرولتاریا" تشخیص داده بودند و بر این باور بودند که "منافع بورژوازی که بر ضد دموکراسی و به طور کلی ضدانقلابی است، خواستار انحلال و پراکندن حزب قدیمی پرولتاریا است". (۱۲)

منشویک‌ها در آن دوره پیرامون ضرورت وحدت حزب و "آشتی‌طلبی" سخن‌پردازی می‌کردند. لایه‌ی مهمی از جناح منشویک کوشش می‌ورزید تا اختلافات پیشین خود را با انحلال‌طلبان به دست فراموشی بسپارد. تروتسکی نیز در آن دوره (۱۹۱۲) با این که درباره‌ی مهم‌ترین سیاست‌های حزبی نظرات نزدیکی با لنین داشت (به ویژه در برخورد با لیبرالیسم روسی) اما از نظر تشکیلاتی (درباره‌ی وحدت درون-حزبی) با منشویک‌ها هم‌نظر بود. او تصور

می‌کرد که با سپری‌شدن دوره‌ی شکست و نشو و نمای دوباره‌ی شرایط انقلابی، بخش مهمی از رهبران منشویک (به ویژه مارتف) به سوی موضع رادیکال‌حزبی کشیده خواهند شد. تروتسکی بعدها در کتاب "خاطرات من" اعتراف کرد که در این مورد اشتباه می‌کرده و حق با لنین بوده است:

"من هنوز امید داشتم که انقلاب جدید منشویک‌ها را - به همان گونه که در انقلاب ۱۹۰۵ رخ داد - به مسیر انقلابی بکشاند. اما من به اهمیت‌گزینش ایدئولوژیک مقدماتی و سرسختی سیاسی (case-hardening) کم بها داده بودم. در باره‌ی تحولات درونی حزب، من به یک شکل از تقدیرباوری سوسیالی-رولوسیونری مقصر بودم." (۱۳)

همان‌طور که اشاره شد، بخش مهمی از جناح بلشویک تمایل زیادی به نظرات تروتسکی ابراز می‌داشتند و خواهان آشتی جناح‌های مهم حزب سوسیال‌دمکرات بودند. اما لنین نظر کاملاً متفاوتی داشت. تجربه سه ساله به لنین آموخته بود که از یک سو، بخش مهمی از کارگران پیشگام و مبارز طرفدار سوسیال‌دموکراسی پیرامون جناح بلشویک سامان‌یابی و متشکل شده بودند. از سوی دیگر، پس از طرد انحلال-طلبان که خود لایه‌ی مهمی از جناح منشویک حزب بودند، جایگاه واقعی پلخانف و مارتف و دیگر رهبران منشویک نمایان شده است. منازعه‌های دو جناح علنی حزب سوسیال‌دمکرات روسیه دیگر به سرانجام منطقی‌اش رسیده بود. طرح "آشتی‌طلبی" و عدم توجه به سامان‌یابی سیاسی و مجزای کارگران آگاه و سوسیالیست، این خطر را در بر داشت که این لایه‌ی کلیدی در مداخله‌های سیاسی حزبی متلاشی شود. چرا که مباحث پیشین انحلال‌طلبان، و هم‌چنین طرح "مبارزه برای حزب آشکار" توسط آشتی‌طلبان، خطر از بین رفتن حلقه‌ی اساسی رابطه‌ی حزب سوسیال‌دمکرات با توده‌ی طبقه‌ی کارگر - یعنی لایه‌ی کارگران پیشگام و مبارز - را به دنبال داشت. گفتیم که تروتسکی از جمله "آشتی‌طلبان" بود و



مهريگ

که حزب سوسیال‌دمکرات آلمان به عنوان بزرگترین حزب سوسیالیستی اروپا نقش مهمی از نظر تشکیلاتی، سیاسی و نظری در جنبش سوسیالیستی داشته است، پرداختن به بخش کوچکی از تاریخچه‌ی آن حزب نیز از اهمیت خاصی برخوردار است.

پیش از این اشاره شد که حزب سوسیال‌دمکرات آلمان در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم به سرعت رو به رشد گذاشت و توانست لایه‌های مهمی از گرایش‌های سوسیالیستی فعال آلمان را درون خود متشکل سازد. اما با وجود اینکه مارکس و انگلس، از همان آغاز فعالیت خود نقش مهمی در سامان‌یابی سیاسی طبقه‌ی کارگر آلمان ایفا کرده بودند، طرفداران لاسال طی چند دهه توانستند که برداشت نظری و برنامه‌ای گرایش خود را در حزب سوسیال‌دمکرات حاکم کنند. دلایل متعددی برای این امر وجود داشت. یکی از این دلایل این بود که نه مارکس و نه انگلس بر سرچگونگی سامان‌یابی جداگانه‌ی سیاسی لایه‌ی انقلابی جنبش سوسیالیستی نظریه‌ی جدید و ویژه‌ای را مطرح نکرده بودند. اما این نمی‌توانست تنها دلیل باشد. دلیل مهم‌تر دیگری نیز وجود داشت؛ شکوفایی اقتصادی، رشد سریع تری‌دی‌یونین‌سیسم در آلمان و پیدایش بوروکراسی اتحادیه‌ای موجب شده بود که حزب سوسیال‌دمکرات در اواخر قرن نوزدهم به شدت تحت تاثیر گرایش‌های سازشکارانه، اصلاح‌گرایانه و

۱۹۱۲ بن‌مایه‌ی صحت تئوری «حزب پیشگام طبقه‌ی کارگر» کم‌کم نمایان شده بود.

اما باید به یک نکته‌ی دیگر درباره‌ی موضع لنین مبنی بر نقد پیشنهاد «آشتی‌طلبان» حزبی و گسست تشکیلاتی از «انحلال-طلبان» نیز اشاره شود.

تروتسکی به نقد لنین پرداخته و او را «انشعاب‌طلب» و سکتاریست می‌دانست. برخی از رهبران بلشویک نیز کم و بیش با تروتسکی هم‌نظر بودند. اما، آیا این انتقاد به لنین وارد بود؟

لنین، ضمن تاکید به گسست نهایی با «انحلال‌طلبان» به اتخاذ جبهه‌ی واحد با گرایش‌های دیگر درون حزبی باور داشت: «نباید در اختلاف‌نظرها مبالغه کرد. باید مستقیماً به چهره‌ی واقعیت نگریست: گروه هفت نفری [هفت نماینده از منشویک‌های انحلال‌طلب بودند که در فراکسیون نمایندگان حزب سوسیال‌دمکرات در چهارمین دوما‌ی دولتی عضویت داشتند] افرادی هستند که به انحلال‌طلبی گرایش دارند، آن‌ها دیروز کاملاً از دان [از رهبران راست‌گرای منشویک] پیروی می‌کردند و امروز با اندوه و حسرت نظر خود را از دان به سوی تروتسکی و از تروتسکی به سوی دان می‌اندازند. انحلال‌طلبان – گروهی طرفدار کار علنی هستند که از حزب منشعب شده و از سیاست کارگری لیبرالی پیروی می‌کنند. چون این گروه «کار مخفی» را نفی می‌کنند، لذا در امور مربوط به ساختمان حزب و جنبش کارگری از هیچ‌گونه وحدتی با آن‌ها نمی‌توان سخن گفت. هرکس غیر از این فکر می‌کند کاملاً در گمراهی است و عمق تغییراتی را که پس از سال ۱۹۰۸ به وقوع پیوسته است در نظر نمی‌گیرد. ولی سازش با این گروه خارج حزبی یا جنب حزبی البته در مورد مسائل جداگانه جایز است» (۱۶)

نگاهی به تحولات حزب سوسیال-دمکرات آلمان

تا اینجا، بحث پیرامون معضل حزب طبقه‌ی کارگر بیشتر بر روی تجربه‌ی حزب سوسیال‌دمکرات روسیه متمرکز بود. از آنجا

هنوز به ضرورت نظری حزب پیشگام کارگری در برابر حزب متشکل از توده‌ی طبقه‌ی کارگر – احزاب سوسیال‌دمکرات – نرسیده بود. پس، در آن دوره طبیعی می‌نمود که او به هر تصمیم و حرکتی که منجر به جدایی شود، انتقاد کند:

«تعداد کثیری از کارگران پیشرو در حال پریشانی کامل سیاسی، اغلب خودشان عامل موثر انشعاب می‌شوند» (۱۴)

لنین که بر ضرورت سامان‌یابی مجزای پیشگام کارگری تاکید داشت در پاسخ به تروتسکی نوشت:

«شما ما را به انشعاب‌طلبی متهم می‌کنید در صورتی که ما در عرصه‌ی جنبش کارگری روسیه، مطلقاً چیزی جز انحلال-طلبی در برابر خود نمی‌بینیم. شما می‌خواهید بگوئید که روش ما نسبت به انحلال‌طلبی صحیح نیست؟ در حقیقت هم تمام گروه‌های فوق‌الذکر مقیم خارجه، هر قدر هم که با یکدیگر فرق داشته باشند، در یک نکته اشتراک نظر دارند و آن این که روش ما را نسبت به انحلال‌طلبی ناصحیح و «انشعاب‌طلبانه» می‌دانند. شباهت (و قرابت سیاسی) تمام این گروه‌ها با انحلال-طلبان نیز در همین نکته است» (۱۵)

گوهر اصلی تجربه‌ی سوسیالیسم انقلابی در همین نکته نهفته است که پس از سپری شدن نزدیک به ده سال از منازعه‌های کنگره‌ی دوم حزب سوسیال‌دمکرات روسیه، و سپس تجربه‌ی انقلاب ۱۹۰۵، تعداد کثیری از کارگران پیشرو، آگاه و انقلابی، پیرامون جناح بلشویک گرد آمده بودند. این یک واقعیتی بود که حتا نمایندگان اعزامی بین‌الملل دوم (سوسیالیست) به روسیه نیز به آن اعتراف کرده‌اند. در سال ۱۹۱۴ یکی از اعضای هیات اجرائیه‌ی بین‌الملل دوم به نام امیل واندرولد که عضو کمیسیون نظارت بر مساله‌ی روسیه بود، پس از سفر به آن کشور گزارش داد که در سازمان‌های توده‌ای رو به گسترش طبقه‌ی کارگر روسیه، بلشویک‌ها تقریباً بدون استثنا نقش رهبری و هدایت‌گر را به عهده دارند. در واقع، از نخستین منازعه‌های کنگره‌ی دوم تا سال



رویزیونیستی قرار بگیرد. گرایش پیرامون برنشتاین "مارکسیست" شکل گرفت که از جنبش اصلاح‌گرایی "فابین" های انگلیسی الهام گرفته بود. برنشتاین از جمله نویسندگان "برنامه‌ی ارفورت" حزب بود و پس از مدت کوتاهی اعتقاد به نبرد طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی را از دست داده بود. او معتقد شده بود که پیشرفت به سوی سوسیالیسم تنها در سایه‌ی شکوفایی جامعه‌ی سرمایه‌داری میسر است. زیرا که دشمن طبقه‌ی کارگر نه مناسبات سرمایه‌داری است و نه دولت سرمایه‌داری، بلکه گروه کوچکی از کسانی است که منافع شخصی‌شان باعث ندیدن روشنایی منطق و عدالت اجتماعی می‌شود. از منظر فلسفی، هواداران برنشتاین، نظریه‌ی "احساس اخلاقی انسان" کانت را به جای نظریه‌ی "ماتریالیسم تاریخی" مارکس نشانده بودند. "رویزیونیست"ها، محور بن‌مایه‌ی نظرات فلسفی خود را از "منافع عینی طبقاتی" به "ایده‌های ذهنی افراد" تغییر داده بودند. در چارچوب این نظریه، سوسیالیسم از طریق همکاری اتحادیه‌های کارگری، تعاونی‌ها و گسترش "سوسیالیسم خودگردان" (municipal socialism) و مشارکت بخش بزرگی از بورژوازی امکان‌پذیر بود و دیگر به انقلاب و دگرگونی بنیادین نیازی نبود؛ "انقلاب به سبب این تضادهای غیرقابل نجات، خود را به تباهی می‌کشاند." (۱۷)

نبرد نظری کائوتسکی، رزا لوکزامبورگ و دیگر رهبران "مارکسیست" آلمانی با نظرات رویزیونیستی برنشتاین سبب انزوی این گرایش گردید. نقد کائوتسکی به برنشتاین نیز خالی از اشکال نبود. وی همانند برنشتاین، آن مقطع تاریخی را دوران "غیرانقلابی" می‌دانست و به ضرورت "تاکتیک‌های رفرمیستی" تاکید داشت. با این وصف، هواداران کائوتسکی مجبور بودند که به شفاف‌سازی رابطه‌ی تاکتیک‌های رفرمیستی و اصول انقلابی حزب بپردازند. اما وظیفه‌ی اصلی مبارزه با رویزیونیسم بر عهده‌ی یک زن جوان انقلابی لهستانی تبار یعنی رزا لوکزامبورگ افتاد. (۱۸)

نکته‌ی بسیار مهم این بود که با وجود این که برنشتاین و یاران‌اش در میان صفوف حزبی به شدت منزوی شده بودند اما هنوز عضویت حزب سوسیال‌دمکرات را داشتند و در چارچوب یک تشکیلات واحد به فعالیت مشغول بودند! یکی از مهم‌ترین دلایل شکست انقلاب‌های آلمان در دوران پس از خاتمه‌ی جنگ جهانی اول دقیقاً ناشی از همین نوع سازمان‌دهی حزبی بود. حزبی که دربرگیرنده‌ی لایه‌های رادیکال، فرصت‌طلب، رویزیونیست، سازشکار و اصلاح‌گرای سوسیالیستی باشد بی‌تردید سازمانی برای رهبری انقلاب اجتماعی نیست و در چارچوب حفظ مناسبات موجود درجا می‌زند و یا حتا مدفون می‌شود. تاریخچه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و جنبش سوسیالیستی این اصل را به ثبوت رسانده است.

به هر روی، بررسی جامع تاریخچه‌ی جنبش سوسیال‌دموکراسی آلمان تا پیش از آغاز جنگ جهانی اول نیازمند پژوهش دیگری است. اما، برای نشان دادن تضادهای ساختاری این نوع از سازمان‌دهی حزبی، لازم است به چند مورد مهم تاریخی که هم‌زمان با تکوین سروسامان‌یابی جناح انقلابی سوسیال‌دموکراسی روسیه در آلمان رخ داده است، اشاراتی بشود.

میلیتاریسم و سیاست‌های استعماری آلمان از اواخر قرن نوزدهم سرمایه‌داری آلمان در کنار سرمایه‌داری آمریکا روبه رشد گذاشته بود. اما، بازار جهانی سرمایه‌داری در اختیار و انحصار دو کشور استعمارگر انگلستان و فرانسه بود. در ۸ آوریل ۱۹۰۴ قراردادی استعماری میان انگلستان و فرانسه منعقد شد که براساس آن کشور مراکش به مستعمره‌ی فرانسه تبدیل می‌شد. فرانسه در ۷ اکتبر همان سال، پشتیبانی اسپانیا را نیز به دست آورد. اما آلمان از این قرارداد استعماری ناراضی بود و به اصطلاح سرش بی‌کلاه مانده بود. از این رو، به دنبال فرصتی می‌گشت تا ناخشنودی خود را ابراز کند. پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، این فرصت نصیب آلمان شد. دولت فرانسه از متحدان نزدیک تزار بود و مجبور بود که از سرمایه‌گذاری‌های فرانسویان در روسیه

مواظبت بکند. تمام توجه کشورهای متحد روسیه - به ویژه فرانسه - به حفظ رژیم تزاری معطوف شده بود. در آن هنگام، قیصر آلمان فرصت را غنیمت شمرد و دست به اجرای سیاستی تهاجمی زد. در ۳۱ ماه مارس ۱۹۰۵ امپراتور آلمان به طور تحریک‌آمیزی از بندر طنجه (Tangier) در مراکش بازدید کرد. وی در آنجا یک سخنرانی به نام "در باز" انجام داد و از استقلال مراکش حمایت کرد. این مساله باعث ایجاد درگیری‌هایی شد که تا آستانه‌ی جنگ میان کشورهای اروپایی پیش رفت و در تاریخ به "نخستین بحران مراکش" معروف شد. تهاجم بورژوازی آلمان به منافع استعماری فرانسه، سبب‌ساز بحث‌های مهم و ایجاد شکاف در حزب سوسیال‌دمکرات آلمان شد. اصولاً سوسیال‌دموکراسی آلمان به مسائل بین‌المللی جنبش کارگری اهمیت لازم را نمی‌داد. پس از مباحث اولیه‌ی مارکس و انگلس مبنی بر ایجاد شرایط وحدت مبارزاتی برای کارگران اروپا و جهان، رهبران سوسیال‌دموکراسی آلمان چندان توجه خاصی به این امر مهم نداشتند. البته پس از انزوی "رویزیونیست‌های آلمانی" و رویدادهای انقلابی ۱۹۰۵ روسیه، توازن قوا به سوی بخش رادیکال و انترناسیونالیست حزب تغییر یافته بود. به هر حال تا سال ۱۹۰۷ مسائل مربوط به میلیتاریسم و توسعه‌ی استعمارگری و صلح، در مباحث سوسیال‌دموکراسی آلمان در درجه‌ی دوم اهمیت قرار داشت.



کائوتسکی

در این جا لازم است که به مبارزات "ضدمیلیتاریستی" جناح رادیکال حزب به رهبری کارل لیبکنشت اشاراتی بشود. وی مبارزه با "میلیتاریسم" را از سال ۱۹۰۴ آغاز کرده بود. لیبکنشت در سیاست میلیتاریستی هیات حاکمه‌ی آلمان، بُن-مایه‌ی سیاست‌های سرمایه‌داری علیه رشد جنبش کارگری و گسترش سوسیال-دموکراسی را می‌دید. لیبکنشت با اتکا بر نظریات انگلس و براساس یکی از بندهای "برنامه‌ی ارفورت" می‌کوشید که این نکته را به حزب سوسیال دمکرات تفهیم کند که امکان موفقیت در انقلاب‌های مدرن متکی بر جلب سربازان است. بدین سان، وی از فعالان حزبی می‌خواست که تبلیغات علیه نظامی‌گری را به بیرون از مجراهای سنتی حزب ببرند. کارل لیبکنشت براین باور بود که می‌بایست بر روی نوجوانان، تا پیش از اینکه تحت تاثیر دکترین میلیتاریستی طبقه‌ی حاکم قرار بگیرند، کار سیاسی - تبلیغی کرد. وی در قطعنامه‌ای از کنگره‌ی برمن حزب (۱۹۰۴) درخواست کرد که سیاست تبلیغات ضدمیلیتاریستی همه-جانبه‌ای را در میان جوانانی که شایستگی عضویت بالقوه‌ی حزب را دارند، بپذیرند. این پیشنهاد از سوی رهبران حزب با این توجیه که "هیات حاکمه‌ی آلمان هرگز تبلیغات ضدمیلیتاریستی در میان جوانان را تحمل نخواهد کرد" رد شده بود. (۱۹)

چندی بعد با وقوع انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و رشد رادیکالیسم در اروپا، و همچنین، "بحران مراکش"، موضع کارل لیبکنشت در حزب تقویت شد. این نکته در کنگره‌ی ینا (Jena) حزب سوسیال-دموکرات (۱۹۰۵) نمایان شده بود. کارل لیبکنشت با ارائه‌ی قطعنامه‌ای رادیکال‌تر از کنگره‌ی پیشین، میلیتاریسم و کنترل دریایی را به عنوان "قوی‌ترین ستون‌های طبقات حاکمه‌ی کنونی" مشخص کرد و خواهان "تبلیغات و تهییجات مرتب، با بهترین برنامه‌ریزی و بهترین نحوه‌ی اجرا" برای اعضای حزب سوسیال‌دمکرات شد. اگوست بیل از جمله رهبران حزبی بود که با اولویت قائل شدن برای فعالیت‌های

ضدمیلیتاریستی مخالفت کرد، ولی با آموزش‌های اولیه‌ی ضدمیلیتاریستی برای کاندیدهای حزبی موافق بود. این قطعنامه به تصویب کنگره رسید.

جالب این بود که یکی از رهبران نظری ریویزیونیست و جناح راست حزب به نام کورت آیزنر بحث پیرامون مسائل مربوط به سیاست خارجی را دامن زد. وی به ماتریالیسم تاریخی باور نداشت و خود را "انسان‌دوست اختیاری" (Voluntaristic Humanist) می‌دانست. او از اوایل قرن بیستم نظرات خود را پیرامون سلطه‌گری استعماری مطرح کرده بود. نظرات رادیکال آیزنر پیرامون مسائل خارجی، در تضاد با نظرات محافظه-کارانه و ریویزیونیستی‌اش نسبت به مسائل داخلی بود. به هر روی، در سال ۱۹۰۵ اعضای رادیکال شاخه برلین حزب سوسیال‌دمکرات، آیزنر را به خاطر نظرات ریویزیونیستی، وادار به استعفا از نشریه‌ی "به پیش" (Forwards) کردند. در همان هنگام رهبری راست‌گرای حزب نیز از توزیع جزوه‌ی ضداستعماری او درباره-ی "بحران مراکش" جلوگیری کردند! نکته-ی جالب این بود که دوستان ریویزیونیست آیزنر که ارزش ویژه‌ای برای نظرات ضدمارکسیستی او قائل بودند، نظرات ضداستعماری این نظریه‌پرداز راست را به خاطر "ضد کشوری" بودن‌اش رد می‌کردند.

لیبکنشت در کنگره‌ی مانهایم در سال ۱۹۰۶ حزب سوسیال‌دمکرات آلمان بار دیگر کوشش زیادی به خرج داد تا کل حزب را به فعالیت‌های ضد میلیتاریستی متقاعد سازد. وی این بار از نیروی جدیدی برخوردار بود: جنبش تازه‌سامان‌یافته‌ی جوانان سوسیال‌دمکرات. جنبش پرتوانی که توجه زیادی به مبارزه با میلیتاریسم نشان می‌داد. لیبکنشت با اشاره به قطعنامه‌ی بین‌الملل دوم در سال ۱۹۰۰ مبنی بر "از جمله وظایف انترناسیونال دوم تبلیغ علیه میلیتاریسم در میان جوانان است"، کوشید که توجه حزب را بدان وظیفه‌ی فراموش شده جلب کند. وی با

اشاره به موفقیت تبلیغات دو حزب سوسیال‌دمکرات بلژیک و فرانسه در میان جوانان، تاکید کرد که سوسیالیست‌های آلمانی در این مورد به درد هیچ کاری نمی‌خورند و حتا تصمیمات نیم‌بند علیه نظامی‌گری هیات حاکمه‌ی آلمان در



لیبکنشت

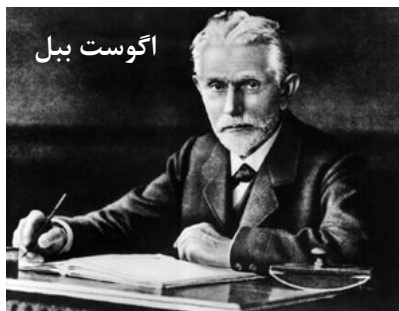
کنگره‌ی ینا (۱۹۰۵) نیز جدی گرفته نشده‌اند. لیبکنشت به حزب پیشنهاد کرد که یک کمیسیون ویژه‌ی مرکزی برای تبلیغات ضد میلیتاریستی به وجود بیاورد؛ نهادی که بتواند رهبری مبارزه با میلیتاریسم دولتی، "این آخرین پاسدار توان‌مند طبقه‌ی حاکم" را به عهده بگیرد. رهبران راست‌گرای حزب از انتقادات لیبکنشت به شدت برآشفته شده بودند. حتا بیل که همیشه می‌کوشید پلی میان جناح‌های رادیکال و محافظه‌کار حزب برقرار کند به شدت با پیشنهادهای کارل لیبکنشت مخالفت کرد. به نظر می‌رسید که حامیان بیل در حزب به هیچ روی حاضر به پذیرش پیشنهادهای لیبکنشت نیستند. بیل به ویژه از مقایسه‌ای که لیبکنشت میان اقدام‌های ضدمیلیتاریستی فعالان سوسیالیست بلژیکی و فرانسوی با سوسیالیست‌های آلمانی انجام داده بود، برآشفته شد و احساسات "ملی‌گرایانه-ی" اش جریحه‌دار گردید: "برای من غیرقابل فهم است که چگونه او

(لیبکنشت) مثال بلژیک را به رخ ما می-کشد. کشوری که هیچ اهمیتی ندارد، و ارتش‌اش را نمی‌توان با سازمان نظامی پروس مقایسه کرد. فرانسه نیز همین حکم را دارد. تبلیغات ضد میلیتاریستی در آنجا فقط در طی دو سال گذشته انجام گرفته است (لیبکنشت: و چه عالی هم انجام گرفته است). خیر! در برخوردی یکجانبه و مبالغه‌آمیز! (با تایید پرشور حاضران) اگر بدین منوال در آلمان... - خیر، متشکریم! من آن را قبول نخواهم کرد." (۲۰)

اگوست بیل پیشنهاد لیبکنشت را به مساله‌ی اعتماد درون حزبی تبدیل ساخت! وی لیبکنشت را متهم کرد که با طرح کمیسیون ویژه‌ی مرکزی می‌کوشد که اعتبار هیات اجرائیه‌ی حزب را کاهش دهد. اگوست بیل با حمایت تمام جناح‌ها ریویزیونیست، اصلاح‌طلب و میانه‌روی حزب قطعنامه‌ی پیشنهادی لیبکنشت را دفن کرد.

لازم به ذکر است که چگونگی برخورد به مساله‌ی انقلاب روسیه نیز در این کنگره به بحث گذاشته شد. باید توجه داشت که در سال ۱۹۰۶ با وجود اینکه تزار توانسته بود یورش گسترده‌ای را علیه انقلابیان روسیه سامان دهد ولی هنوز قادر به شکست نهایی جنبش انقلابی و تثبیت حکومت خود نشده بود. امواج رادیکال برخاسته از انقلاب روسیه باعث شدند تا نمایندگان مول‌هایسن قطعنامه‌ای ارائه کردند که در آن انتقاد شدیدی به نشریات دست‌راستی آلمان شده بود. در آن دوران، مقاله‌های نشریه‌های دست راستی نشان از این داشت که احتمال یورش ارتش آلمان به انقلاب روسیه می‌رفت. این عده از نمایندگان حاضر در کنگره از هیات اجرائیه‌ی حزب می‌خواستند که با کمیسیون سراسری اتحادیه‌های کارگری مشورت کند که اگر احیانا دولت آلمان به جنگ دخالت‌گرانه در روسیه روی بیاورد، آن کمیسیون فراخوان اعتصاب عمومی علیه تجاوز نظامی ارتش آلمان را منتشر کند. اگوست بیل به نمایندگی از رهبری حزب با این پیشنهاد به دو دلیل مخالفت کرد. نخست اینکه

امکان دخالت نظامی آلمان نیست چون با این عمل، جنگ در اروپا گسترش خواهد یافت. دوم این که اگر جنگ آغاز بشود، نظامیان کنترل نظم و قانون را به عهده خواهند گرفت و هرگونه مقاومت از سوی سوسیال‌دموکراسی کار احمقانه‌ای خواهد بود! وی به تشریح اوضاع به هنگام آغاز جنگ پرداخت: در فضای میهن‌پرستانه‌ای که به وجود می‌آید "تب و التهاب توده‌ها را مسحور می‌کند"؛ آن‌ها کارگران را به سوی خود می‌کشند، حزب هیچ نیرویی نخواهد داشت و بیرحمی دادگاه‌های نظامی بیداد خواهد کرد ...



اگوست بیل

جناح رادیکال حزب از موضع سیاسی بیل یکه خورده بود. به نظر می‌رسید که بیل و رهبری حزب سوسیال‌دموکرات هیچ اراده و انگیزه‌ای برای آماده‌سازی حزب و جنبش کارگری در هنگام وقوع حمله‌ی نظامی طبقه‌ی حاکم آلمان به روسیه ندارند. اظهاریه‌ای که جناح چپ حزب منتشر ساخت به روشنی به این نکته پرداخته بود که آن‌ها متوجه این نبوده‌اند که رهبری و هیات اجرایی حزب "تا چه اندازه از معیارهای سیاست انترناسیونالیستی فاصله گرفته‌اند". در واقع، آن‌ها گفتار بیل را یک اشتباه لپی تلقی کردند تا یک اظهاریه‌ی جدی سیاسی! رزا لوکزامبورگ شگفتی خود را با لحنی طنزآمیز چنین ابراز داشت:

"من می‌خواستم چند کلمه درباره‌ی اظهارات بیل بیان کنم، اما مطمئن نیستم که کلمات او را به درستی فهمیده‌ام، چون که آن زمان که او رو به سمت راست صحبت می‌کرد، من در جناح چپ تالار نشسته بودم." (۲۱)

داخلی با خارجی پرداخت. رزا با تمسخر گفت: بیل بر روی این مساله که پرولتاریا برای دفع حمله به حق رای همگانی، آن‌هم با استفاده از هر وسیله‌ای (از جمله اعتصاب عمومی) و حتا در صورت خطر شکست آن توسل جوید، اصرار می‌ورزد. اما در باره‌ی جنگ و حتا جنگ تجاوزگرانه‌ی ضدانقلابی - حاضر به پذیرفتن چنین خطری نیست.

البته اگوست بیل در سخنرانی پایانی کنگره‌ی مانهایم قدری عقب‌نشینی کرد و گفت که از سخنرانی اولیه‌ی وی در کنگره برداشت اشتباه شده است. کائوتسکی در این باره نوشت که سخنرانی پایانی بیل "نمی‌تواند آن برداشتی را که از سخنرانی نخستین‌اش به وجود آمده مرتفع کند".

(۲۲)

نشانه‌های دیرینه‌ی میهن‌پرستی

علاوه بر رزا لوکزامبورگ، کارل لیبکنشت و هرمان دانکر نیز علیه بیل سخنرانی کردند. این سه نفر بعدها همگی از بنیان‌گذاران گروه اسپار تاکیست‌های جدا شده از حزب سوسیال‌دموکرات شدند. پرسش مهم تاریخی باقی مانده است. آیا جناح چپ حزب سوسیال‌دموکرات به رهبری رزا لوکزامبورگ و لیبکنشت در همان کنگره نمی‌بایست اعلام موجودیت علنی می‌کرد و همانند روشی که لنین اتخاذ کرد، دست به سازماندهی مجزای درون حزبی می‌زد؟ آیا آن‌ها باید ۸ سال دست روی دست می‌گذاشتند و پرولتاریای پرتوان آلمان را بدون رهبری انقلابی می‌گذاشتند تا در آستانه‌ی جنگ جهانی اول شاهد روانه کردن میلیون‌ها پرولتر به کشتارهای اروپا می‌شدند!

شکاف سوسیال‌دموکراسی آلمان بر سر مساله‌ی ملی در سال ۱۹۰۷ ژرف‌تر از گذشته بود. شکست انتخابی آن سال برای جناح راست حزب سوسیال‌دموکرات این نکته را روشن ساخت که دیگر نمی‌توان به عنوان یک "حزب قانونی" در برابر یورش هیات حاکمه بی‌اعتنا بود. بیل و رهبران راست‌گرای حزب در رایش‌تاگ (پارلمان) مجبور بودند که "اتهامات" مبنی بر "ضد



ملی‌گرایی" بودن حزب را در پارلمان پاسخ بدهند. سخنرانی‌های پارلمانی اگوست ببل در حمایت از ملی‌گرایی با پشتیبانی یکی از یاران تازه نفس حزب سوسیال‌دمکرات به نام گوستاو نوسکه همراه می‌شد. ببل با انتقاد به برنامه‌های آموزش نظامی ارتش، دوره‌ی طولانی دوساله‌ی خدمت نظام، و دستمزد ناچیز سربازان، در کمال شگفتی به حمایت از تقویت ارتش از طریق سامان‌یابی میلشیا و جلب جوانان برای این نوع خدمات نظامی مانند کشورهای سوئیس و سوئد می‌پرداخت. شاید شگفت‌انگیزترین بحث اگوست ببل مربوط به آموزش اجباری نظامی برای نوجوانان بود. وی انتقادهای وارد به حزب سوسیال‌دموکرات دایر بر مخالفت با هر نوع اصلاحات نظامی را رد می‌کرد و اظهار می‌داشت که پرولتاریا وزنه‌ی عمده‌ی ارتش است و تقریباً تمام اعضای حزب سوسیال‌دمکرات آلمان، خدمت نظام را انجام داده‌اند. بنابراین به نفع حزب ما خواهد بود کوشش کند تا وضعیت سربازان و نظامیان در ارتش بهبود بیابد.

شالوده‌ی ایدئولوژیک بحث ببل، نوسکه و دیگر رهبران راست‌گرای سوسیال-دموکراسی در پارلمان در واقع مبتنی بر بالابردن بارآوری نظامی و حمایت از "منافع ملی" دولت سرمایه‌داری آلمان بود. این دسته از رهبران سوسیال‌دموکراسی از تریبون پارلمان اعلام می‌کردند که سوسیال‌دموکراسی آلمان، هم از نظر مادی و هم از نظر منفعت عقیدتی به یک ارتش اصلاح‌شده‌ی قوی باور دارد. نمایندگان پارلمانی حزب سوسیال‌دمکرات اعلام می‌کردند که آرزو دارند که از طریق اصلاحات دمکراتیک، ارتش آلمان جایگاه برتر پیشین خود را در میان ارتش‌های اروپا به دست بیاورد! (۲۳)

گوستاو نوسکه نخستین سخنرانی مهم خود در رایشتاگ را در این باره بیان داشته بود. نوسکه‌ی "سوسیال‌دمکرات" به عنوان یکی از مهره‌های مهم بعدی ضد انقلاب در سال ۱۹۱۸، و مسئول قتل رزا لوکزامبورگ و لیکنشت، این "اتهام ولگردان بدون سرزمین‌پدیری" را که به فعالان حزب

سوسیال‌دمکرات زده می‌شد رد می‌کرد و اظهار می‌داشت: "موضع حزب در باره‌ی میلیتاریسم براساس پذیرفتن این نکته است که ما به اصل هویت ملی باور داریم". نوسکه ضمن پذیرش احترام به استقلال هر ملت اضافه می‌کرد که اگر به کشور ما حمله شود "البته ما سوسیال‌دمکرات‌ها با عزمی به مانند هر یک از آقایان نشسته در جناح راست (نمایندگان پارلمانی احزاب بورژوازی آلمان) به مقابله برمی‌خیزیم". نوسکه می‌افزود که سوسیال‌دمکرات‌ها بر این باوراند که ارتش باید به بهترین شکل ممکن مسلح و تجهیز نظامی بشود و ایجاد ارتش به نفع تمام مردم خواهد بود زیرا که ارتش برای دفاع از سرزمین‌پدیری ضروری است. وی به حکومت و احزاب بورژوا پیشنهاد می‌کرد که تنها راه رسیدن به این هدف این است که باید با "سوسیال-دموکراسی" همکاری کنند تا آلمانی آزاد، قابل زندگی و از نظر فرهنگی بزرگ، آن‌طور که بتوان تصور کرد، بسازند. (۲۴)

سازش طبقاتی بر سر مساله‌ی ملی! تا آن برهه از تاریخ جنبش سوسیالیستی، حزب‌های سوسیال‌دمکرات بر این باور بودند که برنامه‌ی اصلاحات نظامی بخشی از مبارزه برای جامعه‌ی آزاد است، اما نوسکه، جامعه‌ی آزاد را برای ساختن دولت و ارتشی قوی می‌خواست. بن‌مایه‌ی نظری لاسال و "سوسیالیسم دولتی" به رساترین شکل ممکن از تریبون پارلمان آلمان ارائه شده بود.

در واقع، گوستاو نوسکه حرفی را که بیسمارک، صدراعظم آلمان، در سپتامبر ۱۸۶۲ در مجلس پروس زده بود با لعلی "سوسیالیستی" تکرار می‌کرد:

"مسائل بزرگ عصر خود را نه به وسیله‌ی حرف و مصوبات اکثریت، اشتباهی که در سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ (دوران انقلاب‌های آلمان و اروپا) به وقوع پیوست، بلکه با آهن و خون می‌توانیم حل کنیم".

این اظهاریه‌های "ضد مارکسیستی" از طریق تریبون علنی پارلمان توسط رهبران راست‌گرای حزب سوسیال‌دمکرات ابراز شده بود.

وزیر جنگ حکومت آلمان پروس کنت فن آینم (Count von Einem) بی‌درنگ از اظهاریه‌ی سیاسی نوسکه حمایت کرد. این آغاز پیوند ننگینی بود که بین یکی از رهبران حزب سوسیال‌دمکرات و نماینده‌ی طبقه‌ی حاکم آلمان بسته شد و نخست در جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) و سپس در انقلاب ۱۹۱۸ بر ضد پرولتاریا و جنبش سوسیالیستی به خون میلیون‌ها کارگر و زحمتکش آغشته شد و مسیر تاریخ جهان را تغییر داد!

کنت فن آینم با خرسندی از اظهاریه‌ی نوسکه بیان داشت: "این حزب (سوسیال-دمکرات) با همان شیوه و با همان سرسپردگی دیگر احزاب، مصمم شده است که از امپراتوری آلمان در برابر جنگ تجاوزکارانه دفاع کند." (۲۵)

اما وزیر جنگ آلمان، آدم احمقی نبود. وی ضمن تقدیر از موضع ببل و نوسکه به نظرات ضد میلیتاریستی یکی دیگر از رهبران سوسیال‌دمکرات، یعنی کارل لیکنشت اشاره و انتقاد کرد. فن آینم با قرائت قسمتی از جزوه‌ی تازه به چاپ رسیده‌ی لیکنشت به نام «میلیتاریسم و ضد میلیتاریسم» به تفاوت‌های نظری - سیاسی درون حزب سوسیال‌دمکرات یورش برد. لیکنشت در آن جزوه نوشته بود که آزار و اذیت سربازان و مقررات خشک نظامی در ارتش آلمان فرصت مناسبی را برای سوسیال‌دموکراسی به وجود آورده است که علیه میلیتاریسم بورژوازی آلمان در ارتش به تبلیغات بپردازد. این سیاست می‌تواند به بالارفتن آگاهی طبقاتی پرولتاریا و توده‌های زحمتکش برای واژگونی نظام حاکم کمک زیادی بکند و اصولاً راه دیگری برای مبارزه‌ی از پایین به بالای سوسیال-دمکراتیک علیه میلیتاریسم دولت حاکم وجود ندارد.

در واقع، فن آینم زیرکانه و با زبان دیپلماتیک به ببل و نوسکه توصیه می‌کرد که اگر شما با لیکنشت توافق ندارید، پس بهتر است از شر جناح چپ و یاران جوان او خلاص شوید: "اگر نمی‌خواهید که



سردبیران نشریه‌های شما چنین بنویسند... حُب این سردبیران را از پنجره به بیرون بیندازید." وی تاکید کرد که رهبران حزب باید سازمان جوانان سوسیال دمکرات را که تبلیغات‌اش با منافع آلمان و پدافند ملی ناسازگار است منحل کنند.

موذی‌گری فن آینم با در یوزگی بیل همراه گردید. بیل با شرمندگی به وزیر دفاع گفت که سیاست حزب سوسیال‌دمکرات همان است که وی و نوسکه بیان داشته‌اند. بیل اضافه کرد: "نظریه‌هایی که توسط اشخاصی بیرون از این محل (پارلمان) گفته یا نوشته می‌شود به هیچ عنوان نظریه‌ی نمایندگان حزب نه بوده و نه می‌تواند باشد." (۲۶)

از یک سو، همه‌ی رویزیونیست‌هایی که کماکان در چارچوب حزب فعالیت می‌کردند به پشتیبانی از نوسکه برخاسته بودند. از سوی دیگر، چراغ سبزی که بیل و نوسکه به هیات حاکم آلمان نشان می‌داند، سبب ستایش مطبوعات بورژوازی آلمان می‌شد. البته جناح چپ نیز ساکت ننشست. جناح چپ حزب به نقد نوسکه پرداخت و گفت که این رهبر سوسیال‌دمکرات حاضر به جان‌فشانی در راه قیصر آلمان شده است!

به هر حال، راه‌پرد وزیر جنگ طبقه‌ی حاکم کارساز شده بود. نفوذ و گسترش رادیکالیسم ضد میلیتاریستی میان جوانان سوسیال-دمکرات خطر بزرگی برای توسعه‌طلبی استعماری دولت آلمان به حساب می‌آمد. کنت فن آینم به رهبران راست‌گرا و اصلاح-گرای حزب رهنمود داده بود که اگر واقعا



گوستاو نوسکه

جدی هستید خانه‌ی خود را پاکسازی کنید و به جنگ داخلی در درون حزب سوسیال-دمکرات روی بیاورید تا از شر جناح چپ رهایی یابید. "مناظره‌ی نوسکه" برای نخستین بار موجب شد که "مساله‌ی ملی" در تمام لایه‌های حزبی به بحث و گفتگو گذاشته شود و تا اواسط تابستان ۱۹۰۷ و کنگره‌ی بین‌الملل دوم (سوسیالیست) که در ماه اوت در اشتوتگارت برگزار شد، ادامه یابد.

کنگره‌ی اشتوتگارت

در ماه اوت ۱۹۰۷ کنگره بین‌الملل دوم (سوسیال‌دمکرات) در شهر اشتوتگارت آلمان برگزار شد. در این کنگره ۸۸۴ نماینده از ۲۵ کشور حضور داشتند. کشورهای آرژانتین، استرالیا، اتریش، بلژیک، بلغارستان، دانمارک، بریتانیا، آلمان، ایتالیا، هندوستان، ژاپن، نروژ، لهستان، روسیه، آمریکا و آفریقای جنوبی از جمله کشورهایی بودند که نماینده به این کنگره فرستاده بودند. پلخانف، مارتف، لنین و تروتسکی به نمایندگی از حزب سوسیال‌دمکرات روسیه، و رزا لوکزامبورگ به نمایندگی از سوسیالیست‌های لهستانی نیز در این کنگره حضور داشتند.

نخستین کنفرانس جهانی زنان سوسیالیست نیز در همان اوان برگزار می‌شد. مهم‌ترین دستور کار کنگره‌ی اشتوتگارت "میلیتاریسم و استعمار" بود. رویزیونیست‌های آلمانی از این واژه استفاده کردند که بحث‌های مربوط به دستور کار کنگره، مبانی نظری و جایگاه سیاسی‌شان را به مخاطره بیندازد. به همین دلیل می‌کوشیدند موانعی بتراشند. آن‌ها بر روی محدودیت‌های کنگره مبنی بر عدم توانایی رسیدگی به مساله‌ی "میلیتاریسم" پافشاری می‌کردند و اظهار می‌داشتند: انترناسیونال دارای آن اتوریته نیست که سیاست‌های حزب‌های کشورهای را جداگانه کنترل کند، چه رسد به این‌که وظایف اجباری برای اجرای مسئولیت هر عمل معین را الزامی و تحمیل کند. ولی همین رویزیونیست‌ها معتقد بودند که تنها اتوریته‌ای که انترناسیونال دارد این است

که سیاست "ضد میلیتاریسم را با قاطعیت نپذیرد" و حزب سوسیالیست فرانسه را "وادار" کند تا "قویا اقدام بیشتری علیه صدمه‌ی ضد میلیتاریست‌های افراطی درون صفوف خود انجام بدهد!!" آن‌ها معتقد بودند که باید "تاکید کرد که سوسیالیست‌ها علی‌الاصول علیه مستعمره-نشینان نیستند." (۲۹)

رمزی مک‌دونالد از رهبران حزب کارگر بریتانیا که بعدها به مقام نخست‌وزیری نیز رسید در همان هنگام در مقاله‌ای در نشریه‌ی جناح راست (Sozialistische Monatshefte) چنین نوشت: همه‌چیز تمایل به این سمت دارد که انترناسیونال سوسیالیست را به مجراهای ناسیونالیستی بکشاند و به همین دلیل حزب‌های هر کشور می‌بایست از حداکثر آزادی برای فعالیت‌های خود برخوردار باشند.

تروتسکی پیش از کنگره‌ی ۱۹۰۷ "اشتوتگارت" نوشته بود:

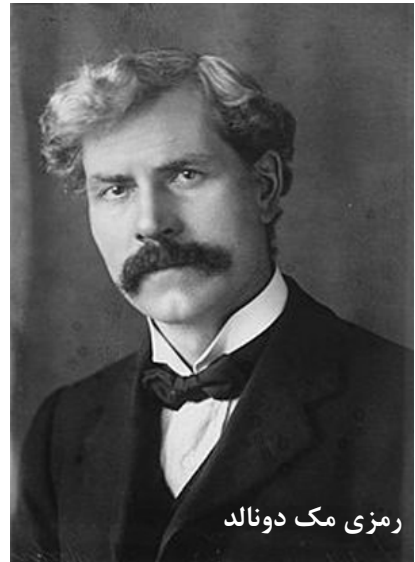
"ماشین غول‌پیکر سوسیال‌دموکراسی آلمان در لحظه‌ای که برای جامعه‌ی بورژوازی بحرانی است، می‌تواند به صورت ستون اصلی نظام محافظه‌کاری (Conservatism) درآید." (۲۷)

چندین سال بعد، تروتسکی در کتاب "زندگی من" در این باره نوشت:

"البته در آن روزها نمی‌توانستم پیش‌بینی کنم که این باور نظری تا چه حد در عمل تایید خواهد شد." (۲۸)

اما این پرسش تاریخی از تروتسکی، رزا لوکزامبورگ، لیبکنشت، کلارا زتکین و صدها نفر از رهبران رادیکال حزب‌های سوسیال‌دمکرات عضو بین‌الملل دوم به جای خود مانده است که چرا از آن هنگام دست به سازمانده‌ی جداگانه‌ی تشکیلاتی "کارگران پیشگام و جوانان مبارز" نزدند؟

جناح چپ سوسیال‌دموکراسی آلمان تنها به چالش نظری با جناح راست پرداخته بود. در نشریه **روزگار نو** (New Zeit)، جناح چپ با تاکید بر اینکه بورژوازی آگاهانه در تمام کشورهای می‌کوشد که میان پرولتاریای



رمزی مک دونالد

کشورهای گوناگون نفاق بیافکنند تا جنبش مبارزاتی پرولتاریا را تجزیه بکنند، می‌گوید که "سوسیالیست‌ها" باید برای سامان‌یابی بین‌المللی و ایجاد صفوف یگانه‌ی طبقه‌ی کارگر مبارزه کنند و از واژه‌های توخالی "همبستگی" بکاهند و در عمل به سمت یگانگی طبقاتی پرولتاریای اروپا و جهان بشتابند. "مرینگ" از رهبران جناح چپ در **روزگار نو** نوشت که باید با جدیت با آن "سوسیالیست‌هایی که آرزو دارند تا "بین-الملل را به یک مهمانی چای‌خوری ویژه‌ی تبادل دیدگاه‌ها تبدیل کنند" به مقابله برخاست.

رهبران احزاب عضو بین‌الملل سوسیالیست کسانی چون نوسکه، مک‌دونالد، برنشتاین و ... این‌گونه بی‌پروا نظریه‌های ملی‌گرایانه و ضدانترناسیونالیستی خود را از سکوی سخنرانی کنگره‌ی "اشتوتگارت" برای حفظ نظم موجود بیان می‌کردند. و شگفتا که انقلابیانی هم‌چون لنین، رزا لوکزامبورگ و تروتسکی این سخنان را از زبان اعضای انترناسیونال سوسیالیستی می‌شنیدند و به ضرورت گسست تشکیلاتی از "بین‌الملل سوسیالیست" نمی‌رسیدند!

البته لنین این گسست سیاسی، نظری و سازمانی را در صفوف سوسیال‌دموکراسی روسیه انجام داده بود. و باید به خاطر داشت که در آن هنگام لنین نسبت به پلخائف، مارتف، اکسلرود هنوز چهره‌ی شناخته شده‌ای در جنبش جهانی سوسیالیستی نبود. مهم‌تر از آن، او به

شدت تحت تاثیر اتوریته‌ی کائوتسکی که خواهان ادامه‌ی وحدت تشکیلاتی حزب-های عضو بین‌الملل سوسیالیست بود، قرار داشت. افزون بر آن، همان‌طور که گفته شد، پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، دو جناح اصلی سوسیال‌دموکراسی روسیه به هم نزدیک شده و حتی کنگره‌ی مشترک و کمیته‌مرکزی یگانه داشتند. بنابراین، شاید، لنین در آن هنگام تصور می‌کرد که شرایط انقلابی در آینده، جناح‌های چپ و میانی درون حزب آلمان را به مانند تجربه‌ی روسیه، به هم نزدیک خواهد کرد.

باید به یاد داشت که گرایش‌های رادیکال اغلب حزب‌های سوسیالیست وابسته به بین‌الملل دوم به طور نسبی قوی بودند و اگر درک دیگری درباره‌ی ساختار حزبی داشتند، می‌توانستند بخش مهمی از کارگران مبارز و سوسیالیستی را که چندین سال بعد قربانی سازش طبقاتی و بازچهره‌ی سیاست‌های رفرمیستی، سانتریستی و ریویزیونیستی بین‌الملل دوم شدند در صفوف خود متشکل سازند. بعدها، لنین با مشاهده‌ی عمل‌کرد حزب سوسیال‌دموکراتیک آلمان (۱۹۱۴) و تایید بودجه‌ی نظامی توسط رفرمیست‌ها و سانتریست‌ها (طرفداران کائوتسکی) خاطرنشان ساخت که خیانت رهبری حزب‌های سوسیال‌دموکرات بین‌الملل باعث شد که "بحران رهبری پرولتاریا" نمایان شود. بحرانی که سرنوشت تاریخ بشری را شکل دیگری رقم زد.

اگر به مباحثات کنگره‌ی اشتوتگارت به دقت مراجعه شود، به روشنی مشخص می‌گردد که ژرفای "بحران رهبری پرولتاریا"، دست‌کم از همان هنگام برگزاری کنگره‌ی بین‌الملل دوم در سال ۱۹۰۷، قابل دیدن بود! بلشویک‌ها در عرصه‌ی جنبش روسیه مبارزه‌ی سیاسی، نظری و تشکیلاتی جناحی را از چهار سال پیش آغاز کرده بودند. در هر صورت، اگر در آن هنگام لنین (و بلشویسم) به ضرورت گسست تشکیلاتی از جناح راست بین‌الملل دوم می‌رسید، توانایی این کار سترگ را نداشت.

ره‌یافت بوروکراتیک درون حزبی

چگونگی انتخاب ترکیب هیات نمایندگی آلمان در کنگره‌ی اشتوتگارت که نشان از محافظه‌کاری شدید داشت به عهده‌ی کمیسیون عمومی و هیات اجرائیه‌ی حزب در هنگام برگذاری کنگره‌ی مانهایم گذاشته شده بود. نیمی از نمایندگان از سوی بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری برگزیده شده بودند. نیم دیگر نمایندگان، نه مجمع عمومی کنگره، بلکه دستگاه اداری حزب در باواریا، بادن، وُرتمبرگ، هسن، و هاننور که تحت تاثیر گرایش ریویزیونیست حزب قرار داشت، برگزیده بود. به همین علت، نمایندگان جناح رادیکال به طرز مایوس‌کننده‌ای کم‌شمار بودند. در واقع، دیدگاه‌های نمایندگان از خط سیاسی نشریه‌ی غیررسمی (Sozialistische Man astshefte) برمی‌خاست و نه از نشریه‌ی رسمی حزب به نام **روزگار نو**.

اغلب اعضای هیات نمایندگی حزب آلمان باور به حداکثر خودمختاری برای احزاب هر کشور و حداقل وفاداری به اصول انترناسیونالیستی و پذیرفته‌شده‌ی بین‌الملل سوسیالیست داشت. نقل‌خاطره‌ای از تروتسکی گویای دربوزگی سیاسی هیات نمایندگی آلمان است:

"هری کوُلچ (Harry Quelch)، نماینده‌ی چپ‌گرای انگلستان در کنگره اشتوتگارت، کنفرانس دیپلماتیک (کنفرانس سران کشورهای اروپایی) را مجمع راهزنان نامید. پرنس بولوف از این حرف خوشش نیامد. حکومت ورتمبرگ بر اثر فشار برلین، کوُلچ را اخراج کرد. این کار بیل را ناراضی ساخت، ولی حزب (سوسیال‌دموکرات آلمان) نتوانست تصمیم بگیرد در قبال اخراج کوُلچ واکنش نشان دهد. حتی تظاهراتی هم به عنوان اعتراض برگزار نشد... کنگره‌ی انترناسیونال شبیه کلاس درس بود. یک شاگرد بداخلاق اخراج می‌شود و بقیه‌ی شاگردان ساکت می‌مانند. در پشت قدرت عددی سوسیال‌دموکراسی، سایه‌ی ناتوانی مشاهده می‌شد." (۳۰)

"میلیتاریسم" و کنگره‌ی بین‌الملل

مهم‌ترین وظیفه‌ی کنگره‌ی اشتوتگارت بین‌الملل دوم (سوسیالیست) رسیدگی به



کرده و از تشکیل شبکه‌ی میلشیا "به عنوان تضمین ضروری علیه جنگ‌های تجاوزکارانه" پشتیبانی کرده بود. (۳۲) این قطعنامه از هریک از حزب‌های سوسیالیست می‌خواست که اگر تهدیدهای جنگی آغاز شوند، با استفاده از نیروی طبقه‌ی کارگر هر یک از کشورها و با بهره‌گیری از هر وسیله‌ای که موجب توقف جنگ بشود، درگیر شوند و در صورت وقوع جنگ، "برای پایان سریع آن مداخله کنند". در این قطعنامه هیچ نشانی از "عمل مشترک بین‌المللی حزب‌های سوسیال‌دمکرات" نبود و بجز چند اعتراض اخلاقی، به هیچ عملیات مشخص ضد جنگ اشاره نشده بود.

بیل به همراه افسر سابق ارتش آلمان، جورج فون فولمار سرسختانه علیه "سندیکالیسم فرانسوی" و "هروه‌ایسم" موضع گرفتند. آن‌ها با تاکید بر "غیرواقعی بودن هر گونه تهدید جنگی" ابراز داشتند که در اثر نبودن انگیزه‌ی مشخص، حکومت آلمان شرایطی را به وجود آورده است که "تبلیغات همه‌جانبه علیه نظامی‌گری" را ناممکن ساخته و باید در برابر "هر روش مبارزاتی که امکان صدمه‌زنی به حزب" را در پی داشته باشد و یا در شرایط مشخصی که برای "بقای حزب نابودکننده" باشد، ایستادگی کرد.

واهمه‌ی جناح راست و میانه‌ی سوسیال-دموکراسی آلمان از سامان‌یابی عمل مستقیم توده‌های زحمتکش بود و حتی از به کار بردن واژه‌ی اعتصاب عمومی و قیام در قطعنامه می‌ترسیدند! تاثیر اعتصاب عمومی در رادیکالیزه شدن انقلاب ۱۹۰۵ روسیه هنوز در اذهان فعالان سوسیالیست تازه بود

گرفته بود. اما، در کنار این موضع سیاسی از "پرولتاریای بین‌المللی خواسته بود که در همبستگی و تلاش متحدانه با آن‌ها بکوشند تا "از وقوع جنگ با هر وسیله‌ی ممکن؛ یعنی از عمل پارلمانی، ترویج علنی و تظاهرات مردمی گرفته تا اعتصاب عمومی و قیام، جلوگیری کنند". (۳۱)

این قطعنامه، که در کنگره‌ی نانسی در سال ۱۹۰۷ تایید شد، موضع اکثریت نمایندگان حزب فرانسه در کنگره‌ی بین‌الملل در اشتوتگارت نیز بود. گوستاو هروه (Gustave Herve)، نماینده‌ی گرایش "شبه سندیکالیستی" حزب سوسیالیست فرانسه قطعنامه‌ی جداگانه‌ای مبنی بر رد این نکته که جنگ تدافعی می‌تواند با منافع پرولتاریا سازگار باشد ارائه داد و بر این نکته تاکید کرد که وظیفه‌ی حزب‌های تمام کشورها این است که "پاسخ به هر اعلان جنگی، جدا از این که آن اعلان جنگ از جانب چه طرفی داده شود، با اعتصاب نظامیان (سربازان و نیروهای ذخیره) و با قیام" باید همراه باشد.

باید توجه داشت که هیات دبیران حزب سوسیال‌دمکرات آلمان یک سال قبل از کنگره‌ی اشتوتگارت، در نشست دفتر بین‌الملل در ماه مارس ۱۹۰۶، نتوانست از پیشنهاد "ضد میلیتاریستی" حزب سوسیالیست فرانسه برای دستور کار کنگره‌ی بین‌الملل جلوگیری کند. اما پس از یورش رژیم تزاری و عقب‌نشینی جنبش انقلابی روسیه، جناح راست تقریباً کلیه‌ی احزاب مهم سوسیالیست فرصت تازه یافته بودند و دست به تعرض زده بودند. به-هرحال، به رغم نارضایتی نمایندگان حزب آلمان، بحث پیرامون میلیتاریسم، جنگ امپریالیستی و مساله‌ی ملی در دستور کار بین‌الملل گنجانده شده بود. بیل به نمایندگی حزب سوسیال‌دمکرات آلمان قطعنامه‌ی طولانی علیه جنگ در کمیته‌ی هیات رئیسه‌ی کنگره‌ی اشتوتگارت ارائه داد. این قطعنامه، وظیفه‌ی "کارگران و به-ویژه نمایندگان‌شان را در پارلمان نبرد با مسلح‌سازی زمینی و دریایی و مخالفت با بودجه‌ی جنگ‌افزارهای نظامی" تعیین

موضوع استعمار و نظامی‌گری (میلیتاریسم) کشورهای بزرگ سرمایه‌داری و مساله‌ی ملی کشورهای مستعمره شده بود. در واقع، یکی از مهم‌ترین اصول کمونیسم، یعنی انترناسیونالیسم کارگری، بر روی این مبحث بنا شده است. در یک سو، طرفداران تقویت نظامی‌گری و حمایت از "سرزمین پدری" و دولت "خودی" در جنبش سوسیالیستی قرار گرفته بودند. و در سوی دیگر، هواداران اتحاد جهانی کارگران و آغاز مبارزه با دولت خودی و نقد ملی‌گرایی جای داشتند. باید به یاد داشت که تمام ضرورتی که موجب شد تا فعالان انترناسیونالیست جنبش کارگری وادار شوند پس از ناکامی بین‌الملل اول (۱۸۶۴ تا ۱۸۷۶) دست به پایه‌ریزی بین‌الملل دوم در سال ۱۸۸۹ بزنند، ناشی از همین نیاز به همبستگی طبقاتی و مبارزه برای تحقق اصول جهانی کمونیسم بود. اما، در آغاز قرن بیستم به نظر می‌رسید که این اصل اساسی کمونیسم و پایه‌ی نظری جنبش کارگری - سوسیالیستی را جناح راست حزب‌های عضو بین‌الملل به کلی فراموش کرده‌اند.

اشاره شد که انقلاب ۱۹۰۵ روسیه تا حدی سبب گسترش رادیکالیسم و انزای سازش‌کاران درون جنبش سوسیالیستی شده بود. البته، وقایع مهم دیگری نیز در سراسر جهان روی داده بود که مساله‌ی تعرض امپریالیستی، میلیتاریسم و مساله‌ی ملی و حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها را در صدر منازعه‌ها و مباحثه‌های کلیه‌ی حزب-های سوسیالیست قرار داده بود؛ ریزش توان امپراتوری اسپانیا و جایگزینی امپریالیسم تازه‌نفس آمریکا (به ویژه در آمریکای لاتین)، جنگ بوئرهای آفریقای جنوبی با امپریالیسم انگلستان، شکست ناوگان روسیه از ژاپن، بحران مراکش، و حتی انقلاب مشروطه ایران و... از جمله وقایعی بود که در بحث‌های پیش از کنگره‌ی اشتوتگارت تاثیرگذار شده بودند؛ حزب سوسیالیست فرانسه در کنگره‌ی لیموژ (Limoges) در سال ۱۹۰۶ موضع "دفاع ملی در برابر یک ارتش متجاوز" را

و نگرانی جناح راست و نمایندگان سوسیال‌دموکراسی در پارلمان و بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری آلمان ناشی از همین امر بود. آن‌ها می‌ترسیدند که عملیات مستقیم و اعتراضات رادیکال طبقه‌ی کارگر آلمان منافع‌شان را به مخاطره بیندازد. لنین در یادداشت‌های خود به فرصت‌طلبی هیات نمایندگی آلمان اشاره کرده است. وی در حمایت از قطعنامه‌ی گوستاو هروه و علیه بیل و فولمار نوشت: در یک نقطه عطف نوین جنبش، در برخی اوقات بی‌معنایی تئوریک پوششی می‌شود بر روی عملی واقعی... وی نوشت که در آینده "از بحرانی که جنگ به وجود آورد باید با شتاب برای سرنگونی بورژوازی استفاده کرد". (۳۳)

به‌هرحال نمایندگان حزب‌های سوسیالیست فرانسه، بلژیک، لهستان و روسیه تاکید بر استفاده از هر نوع عمل مستقیم توده‌ای داشتند و به ذکر آن در قطعنامه اصرار می‌ورزیدند. خلاصه‌ی نظرهای نمایندگان رادیکال این بود که در بین‌الملل دوم سیاست جدید سوسیالیست-های انقلابی علیه جنگ در فرایند شکل‌گیری است؛ از آنجا که پرولتاریا هیچ منفعتی در جنگ طبقات حاکم نخواهد داشت، می‌بایست علیه جنگ همانند مبارزه برای انقلاب فعالیت کند. بدین سان، رزا لوکزامبورگ به نمایندگی از فعالان چپ حزب‌های سوسیالیست قطعنامه‌ای اصلاحی علیه "مارکسیسم تسلیم‌پذیر" جناح راست تنظیم کرد:

"اگر [کارگران] در معرض تهدید بروز جنگ قرار گرفتند، وظیفه‌ی کارگران و نمایندگان پارلمانی‌شان در کشورهای درگیر، با یاری دفتر بین‌الملل، این است که تمام فعالیت خود را به کار اندازند تا با استفاده از عمل هماهنگ جلو جنگ را بگیرند. آن‌ها از وسائلی که به نظرشان بیشترین تاثیر را خواهد گذاشت، و از شیوه‌های ضروری متفاوتی که بنا بر شدت مبارزه‌ی طبقاتی و شرایط سیاسی عمومی به وجود می‌آید، استفاده خواهند کرد. اگر با این وصف جنگ آغاز بشود، آن‌ها وظیفه

دارند که به سرعت (جنگ) را پایان دهند، و با بهره‌گرفتن از قدرت خود بحران اقتصادی و سیاسی‌ای را که بر اثر جنگ به وجود آمده است را برای بیدار کردن مردم و تسریع سرنگونی سلطه‌ی سرمایه‌داری به کار گیرند." (۳۴)

از جمله مطالبه‌های اصولی حزب سوسیالیست فرانسه، اعتصاب عمومی همراه با فهرستی از عملیات مستقیم پرولتاریا در کشورهای گوناگون بود. به-هرحال با دخالت جناح مارکسیست‌های انقلابی حزب‌های کشورهای اروپای شرقی، سازش انجام گرفت. طرح اصلاحیه‌ی رزا لوکزامبورگ، قطعنامه‌ی بیل را در راستایی رادیکال سمت و سو داد. بیل و اکثر نمایندگان راست‌گرای سوسیال‌دموکراسی آلمان این طرح را پذیرفتند، چون که هیچ وظیفه‌ی مشخص، بی‌درنگ، و ویژه‌ای در برابر نمایندگان جناح راست قرار نمی‌داد!

در قطعنامه‌ی مربوط به جنگ کنگره‌ی اشتونگارت ماهیت بحران‌زای دوران، حل‌نشده باقی مانده بود؛ انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، اعتصاب‌های عمومی، بحران مراکش و... به عنوان چالش مهم مبارزاتی، مطرح بود؛ سوسیالیست‌ها یا می‌بایست برای بحران‌های بزرگ آماده می‌شدند یا به طور کلی هرگونه مقابله‌ای را به کنار می‌گذاشتند. اما این بحرانی که از آن سخن می‌رفت هنوز به طور مشخص نمایان نشده بود. از یک سو، آن دسته از انقلابیونی که مانند هروه به مداخله‌ی رادیکال علیه نظم موجود باور داشتند، به طور دقیق و شفاف نمی‌دانستند که چگونه خود را آماده سازند! از سوی دیگر، سوسیالیست‌های راست و محافظه‌کار تا آنجا که پرسش مشخص چگونگی دخالت مستقیم و عمل انقلابی ناگفته می‌ماند، از تعهد "لفظی" در مسیر دگرگونی اساسی جامعه باز نمی‌ماندند.

استعمار

اگر در اروپا در ۱۹۰۷ جنگ برای گرایش‌های متضاد سوسیالیستی هنوز به صورت "احتمال" مطرح می‌شد، ولی مساله‌ی استعمارگرایی و مستعمره‌سازی به صورت یک واقعیت زنده و عینی، سبب‌ساز شکاف

ژرف سیاسی شده بود؛ عده‌ای از سوسیالیست‌های بین‌الملل دوم علیه مستعمره‌سازی بودند و عده‌ای دیگر موافق "استعمار"! یک گرایش هیچ اقدامی را لازم نمی‌دانست، و گرایش دیگر سکوت اختیار کرده بود و براین باور بود که هنگامی که جنگ فرارسید، آن وقت باید دید که چه کار می‌شود کرد؟! دو نفر از اصلاح‌گرایان کشورهای استعمارگر، دیوید از آلمان و وان کول از هلند، نظارت بحث پیرامون مساله‌ی استعمار را در "کمیته‌ی مستعمرات" بین-الملل دوم عهده‌دار بودند. آن‌ها با نفوذی که داشتند سطری را در قطعنامه‌ی ارائه‌شده‌ی خود گنجانیده بودند که با موضعی که در دو کنفرانس پیشین بین‌الملل در سال‌های ۱۹۰۰ و ۱۹۰۴ اتخاذ شده بود، متفاوت بود؛ الف؛ مزایای مستعمرات برای طبقه‌ی کارگر "مبالغه‌آمیزاند". ب؛ "کنگره سیاست استعماری را از نظر اصولی و برای تمام اوقات رد نمی‌کند، برای این که [استعمار] می‌تواند به عنوان یک عامل تمدن‌ساز تحت یک رژیم سوسیالیستی عمل کند!" (۳۵)

به هر روی، دو موضع کاملاً متضاد بر سر اصول سوسیالیستی و جنبش بین‌الملل کارگری به روشنی نمایان بود. از یک سو، جناح چپ، بر سر مبحث "جنگ" می‌کوشید که سیاست پیشین بین‌الملل را رادیکالیزه کند. از سوی دیگر، جناح راست، بر سر مبحث "مستعمرات" می‌کوشید تا اصول بین‌الملل را دستکاری کند.

در درون کمیته‌ی بین‌الملل، دو نفر از نمایندگان سالخورده‌ی پارلمان آلمان به نام‌های جورج لِدبُور و امانوئل وُرم به نمایندگی از سوی اقلیت "کمیته‌ی مستعمرات" به دفاع از موضع پیشین بین-الملل برخاستند و قطع‌نامه‌ی تنظیم کردند مبنی بر ضدیت مطلق بین‌الملل با استعمار. این قطعنامه با رای ۱۲۷ موافق در برابر ۱۰۸ رای مخالف، و پشتیبانی نمایندگان کشورهای غیراستعماری در کنگره تصویب شد. رای نمایندگان کشورهای انگلستان، فرانسه و ایتالیا شکسته شده بود. نمایندگان آلمان که به شیوه‌ی بلوکی و



یک جا رای می‌دادند، علیه قطعنامه‌ی اقلیت "کمپته‌ی مستعمرات" رای دادند! بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری آلمان که نصف آرای نمایندگان حزب سوسیال-دمکرات آن کشور را در اختیار داشت، به همراه برنشتاین و دیوید، نقش مهمی در این رای گیری ایفا کردند. حزب آلمان قرار بود بر مبنای قطعنامه‌ی ضداستعماری کنگره‌ی ماینز (Mainz) در سال ۱۹۰۰ عمل کند. اما جناح راست سیاستی کاملاً متضاد اتخاذ کرد. اعتراض‌های جناح چپ علیه جناح راست حزب سوسیال‌دمکرات آلمان به جایی نرسید. به‌رحال جناح کم-تعداد چپ حزب آلمان در کنگره‌ی اشتوتگارت با یاری نمایندگان حزب‌های سایر کشورها موفق به "نجات" موضع رادیکال پیشین بین‌الملل شد.

کنگره‌ی اشتوتگارت ماهیت واقعی حزب سوسیال‌دمکرات آلمان، به عنوان بزرگترین بانفوذترین و مهم‌ترین تشکل سیاسی بین-الملل دوم را نمایان ساخته بود. جناح حاکم در آن حزب، به عنوان رهبر جناح-های اصلاح‌گرا، فرصت‌طلب، ریویزیونیست و محافظه‌کار سوسیال‌دموکراسی در عرصه‌ی بین‌المللی شناخته شد. در عرصه‌ی داخلی، پس از کنگره‌ی اشتوتگارت، ره‌یافت و راه‌کار مثلث ائتلافی بوروکراسی اتحادیه-های کارگری، ریویزیونیست‌ها و گروه اجرایی (به ویژه نمایندگان حزب در پارلمان) به سیاست غالب حزب سوسیال-دمکرات آلمان تبدیل شد. آن مثلث، دست به تجدیدنظر در تصمیمات اشتوتگارت زد و با پس‌راندن جناح چپ پیرامون مساله‌ی جنگ و استعمارگری، سکان جنبش کارگری - سوسیالیستی آلمان را با اقتدار به دست گرفت.

این کار در فرایندی کوتاه اما حساب‌شده نتیجه داد؛ راه‌کار جناح راست موجب انزوای جناح چپ شد؛ راست‌گرایان با حرکتی تحریک‌آمیز درست سه هفته پس از پایان یافتن کنگره‌ی اشتوتگارت، توفانی در کنگره‌ی حزب در اسن (Essen) بر سر مساله‌ی جنگ و استعمار به راه انداختند. در واکنش به این حرکت، جناح چپ به

مدت یک روز تمام به بحث پیرامون «مناظره‌ی نوسکه» پرداخت و به انتقاد شدید از سخنرانی‌های بیل و نوسکه در پارلمان (رایشتاگ) در پشتیبانی از "دفاع ملی" دست زد. نوسکه به نمایندگی از راست‌گرایان نیز با زیرکی پاسخ می‌داد که حرف‌هایی که در پارلمان بیان کرده مطلب‌های تازه‌ای نیستند. وی با خواندن چندین نقل قول "میهن‌پرستانه" از لابلای خطوط دفترهای تصویب‌شده‌ی "راهنمای



تومسکی

رای‌دهندگان سوسیال‌دمکراتیک" انتخابات سال‌های ۱۸۹۸، ۱۹۰۳ و ۱۹۰۶ حزب سوسیال‌دمکرات به منتقدان چپ پاسخ می‌داد. نوسکه تاکید می‌کرد که اظهاریه‌های بیل و خودش در رایشتاگ، تفاوت زیادی با جزوه‌های پیشین حزبی نداشته است. این دفترها در هنگام رشد سوسیال‌دموکراسی در اواخر قرن نوزدهم و پیش از دوران رادیکالیسم ناشی از انقلاب ۱۹۰۵ و برای "انتخابات محلی و سراسری" به نگارش درآمد. نوسکه می‌گفت انتقادهای جناح چپ علیه او "برای محافظت از طرز تفکر قدیمی حزب نیست بلکه زمینه‌سازی برای ایده‌های نوین می‌کند... تا حزب را بیشتر به چپ هل بدهد." (۳۶)

بخشی از سخنان نوسکه دربرگیرنده‌ی حقیقت بود. در واقع، از بدو پیدایش حزب سوسیال‌دمکرات طرز تلقی میهن‌پرستانه و دولت خودی، همواره در نگرش لاسالیست-های عضو حزب آلمان موجود بود و به

اشکال گوناگون در کنش‌ورزی حزب بازتاب یافته بود. باید خاطر نشان ساخت که در دوران آغازین رشد سریع تشکل‌های حزبی و اتحادیه‌ای کارگری و "آرامش مبارزه‌ی طبقاتی" کمتر به این نکته توجه می‌شد. حتا هشدارهای مارکس و انگلس مبنی بر لغزش‌های متعدد نظری، سیاسی، برنامه‌ای "سوسیال‌دمکراتیک" نیز نادیده گرفته می‌شد و فدای یکپارچگی تشکیلاتی و گسترش حزب می‌گردید.

منازعه‌ی کنگره‌ی اسن پس از شکست انتخاباتی ناشی از جو "میهن‌پرستی" حاکم بر جامعه‌ی آلمان در آن سال انجام می‌گرفت. کارل کائوتسکی در یک سلسله از نوشتارهای **روزگار نو** به این مساله پرداخته بود که در چنین فضای سیاسی، دهقانان و لایه‌های بالایی خرده‌بورژوازی علیه سیاست‌های سوسیال‌دموکراتیک موضع می‌گیرند. جمع کثیری از پایه‌های حزبی به این نتیجه رسیده بودند که موفقیت در انتخابات با طرز برخورد خصمانه نسبت به سیاست خارجی دولت سلطنتی سخت ناسازگار است. نوسکه و بیل و ریویزیونیست‌ها با بهره‌گیری از این طرزتلقی می‌کوشیدند تا این‌گونه جلوه دهند که پیروزی در انتخابات و به دست آوردن بالاترین میزان آراء، ارزش سیاسی بیشتری نسبت به مخالفت با امپریالیسم دارد. آن‌ها می‌کوشیدند که به اعضای حزب بقولانند که در آینده می‌بایست میان تاکتیک خالص پارلمانتاریستی و مبارزه علیه جنگ تنها یک راه را برگزینند.

اشاره شد که در کنگره‌ی بین‌الملل در اشتوتگارت محافظ‌کاری نمایندگان حزب آلمان برجسته شده بود. راست‌گرایان در رای‌گیری کنگره‌ی بین‌الملل شکست خورده بودند. بدین سان، قطعنامه‌های مصوب بین-الملل که در کلیت‌اش مورد پذیرش جناح رادیکال حزب سوسیال‌دمکرات آلمان بود برای تأیید شدن به کنگره‌ی اسن ارائه شد. یکی از رهبران راست‌گرا به نام فولمار خاطر نشان ساخت که در هر صورت، این قطعنامه‌ها قابل "تفسیر" اند. به‌رحال، رهبران راست‌گرا (که از پشتیبانی

ریویزیونیست‌ها نیز برخوردار بودند) تاکید کردند که از قطعنامه‌های کنگره‌ی بین‌الملل به عنوان یک "سازش" تشکیلاتی پشتیبانی خواهند کرد.

چرا در سوسیال‌دموکراسی آلمان انشعاب نشد؟

کارل ای. شورسکه از پژوهش‌گران تاریخچه‌ی سوسیال‌دموکراسی آلمان معتقد است که که سوسیالیست‌های رادیکال حزب‌های فرانسه، روسیه، لهستان و دیگر کشورها با تصویب قطعنامه‌های کنگره‌ی بین‌الملل در اشتوتگارت از انشعاب در حزب سوسیال‌دمکرات آلمان جلوگیری کردند! (۳۷) البته از منظر دیگری از تاریخ جنبش کارگری می‌توان گفت که اگر این انشعاب در همان هنگام صورت گرفته بود بی‌نهایت به نفع سوسیالیسم جهانی بود! زیرا دستکم جناح رادیکال حزب از توهم‌های "حزب توده‌ای متحد کل پرولتاریا" می‌گسست و با اتکا به برنامه‌ای رادیکال می‌توانست به مدت هفت سال فرصت لازم برای سازماندهی مجزای کارگران پیشگام و سوسیالیست‌های مبارز به دست بیاورد.

با عقب‌نشینی و زمان خریدن جناح راست حزب سوسیال‌دمکرات آلمان در دو کنگره-ی اشتوتگارت و اسن، جناح چپ و لایه‌های رادیکال سوسیال‌دمکرات آلمان (به ویژه جوانان سوسیالیست) در چنبره‌ی سیاست‌های قوام‌یافته‌ی ملی‌گرایان، استعمارگران، اصلاح‌گرایان و بازنگرش‌گران (ریویزیونیست‌ها) تا لحظه‌های سرنوشت‌ساز اوت ۱۹۱۴ و سپس انقلاب ۱۹۱۸ آلمان گرفتار باقی ماندند!

البته تا پیش از پایان‌یافتن سال ۱۹۰۷ طبقه‌ی حاکم آلمان، با اتکا به جناح راست حزب سوسیال‌دمکرات، یورش خود را به سوسیالیست‌های انقلابی آغاز کرد! حکومت قیصر با حمایت آشکار ببل، نوسکه، ریویزیونیست‌ها و به طور کلی جناح راست، دست به کار شد؛ اینم وزیر جنگ آلمان با صدور حکمی رسمی برای "پاک‌سازی" پارلمان (رایشتاگ) از سوسیالیست‌های انقلابی، مداخله کرد. در تاریخ ۱۲ اکتبر ۱۹۰۷ دادگاه عالی سلطنتی، کارل

لیبکنشت را به جرم "اظهاریه‌ی وطن-فروشانه‌ی"ی که در جزوه‌ی «میلیتاریسم و ضد میلیتاریسم» ابراز کرده بود به یکسال ونیم زندان محکوم کرد! در یوزگی و درماندگی جناح راست در برابر یورش لگام-گسیخته‌ی دولت آلمان به "رفقای حزبی" به نحو آشکاری برجسته شده بود. اما کارل لیبکنشت با شهادت ویژه‌ای صحنه‌ی دادگاه را مبدل به محکومیت نظام سرمایه-داری و ترویج آرمان‌های سوسیالیسم انقلابی کرد. خط مشی سازش‌ناپذیر میان سوسیالیست‌های انقلابی و طبقه‌ی کارگر از یک سو، و سوسیالیست‌های اصلاح‌گرا و طبقه‌ی حاکم از سوی دیگر، آشکار و برای چندمین بار نمایان شده بود.

بدین سان، جبهه‌ی واحد اشرافیت کارگری متشکل در اتحادیه‌های کارگری، اعضای ریویزیونیست و به طور کلی جناح راست، پیش‌زمینه‌ی فساد سیاسی حزب سوسیال-دمکرات و خیانت به طبقه‌ی کارگر آلمان را فراهم کردند. در طی هفت سال، جناح راست حزب با یاری بوروکراسی اتحادیه-های کارگری، جناح چپ سوسیال-دموکراسی و فعالان مبارز اتحادیه‌ها را به انزوا کشاندند. (۳۸)

کارل کائوتسکی

پرسش در این جاست که نقش کارل کائوتسکی بزرگترین متفکر سوسیال-دموکراسی و رهبر نظری حزب آلمان چه بود؟ کارل کائوتسکی در ۱۶ اکتبر ۱۸۵۴ در شهر پراگ کشور چکاسلواکی زاده شد. کائوتسکی در بیست و یک سالگی هنگامی که هنوز دانشجوی بود به عضویت حزب سوسیال‌دمکرات اتریش درآمد. وی در بیست و هفت سالگی (۱۸۸۱) به انگلستان رفت و نخست با انگلس و سپس با مارکس ملاقات کرد و با هر دو «استاد» خود دوست شد. او در سال ۱۸۸۲ نخستین شماره‌ی نشریه‌ی **روزگار نو** (یا زمان نو) را منتشر کرد. انتشار **روزگار نو** در همان دورانی بود که «قانون ضد سوسیالیست‌ها» فعالیت سوسیال‌دموکراسی را در آلمان غیرقانونی ساخته بود. کارل کائوتسکی در سرمقاله‌ی نخستین شماره‌ی نشریه‌ی

روزگار نو نوشت که هدف نشریه این است که "در خدمت مارکسیسم باشد، از آن دفاع کند و آنرا تکامل بخشد". پس از تاسیس بین‌الملل دوم در سال ۱۸۸۹ نشریه‌ی **روزگار نو** به ارگان نظری آن نهاد جهانی تبدیل شد.

در اکتبر سال ۱۸۹۱ در شهر "ارفورت" کنگره‌ی حزب سوسیال‌دمکرات آلمان برگزار شد. در این کنگره طرح برنامه‌ای که توسط کائوتسکی، برنشتاین و ببل تدوین شده بود به تصویب رسید و به "برنامه‌ی ارفورت" معروف گشت. این برنامه یک سال پس از استعفای بیسمارک از صدارت تصویب شده بود. بیسمارک صدراعظم آلمان کسی بود که با تصویب "قانون ضد سوسیالیست‌ها" سبب ممنوعیت فعالیت علنی سوسیالیستی شده بود. در راستای این کار، بیسمارک با اتکا به قوانین متعددی که برای بهبود شرایط کارگران تصویب کرده بود (بیمه بیکاری، بیمه بیماری، بیمه تصادف و بیمه معلولین، بیمه بازنشستگی و...) می‌کوشید تا کارگران را از حزب سوسیالیست دور کند. اما او موفق نشده بود. البته رشد پرشتاب سرمایه‌داری و به تبع آن گسترش طبقه‌ی کارگر آلمان پیش‌زمینه‌ی ظهور چنین راه‌کاری را برای بیسمارک فراهم کرده بود. اجرای این اصلاحات یک نکته را به اثبات رسانده بود و آن این که در هنگامی که مناسبات سرمایه‌داری رو به گسترش گذاشته‌اند امکان اجرای برخی اصلاحات رفاهی تا آنجایی که به نظم موجود و نظام سرمایه-داری صدمه نزنند، وجود دارد. البته بیسمارک با الهام از نگرش سوسیالیسم لاسالی موسوم به "سوسیالیسم دولتی" چنین اصلاحاتی را تنظیم کرده بود.

برنامه‌ی ارفورت

مطالبات برنامه‌ی ارفورت شامل دو بخش بود. بخش نخست شامل نه بند می‌شد و به "مطالبه‌های سیاسی" برنامه‌ی ارفورت مشهور شد. بخش دیگر مطالبه‌های این برنامه شامل پنج بند می‌شد که به طور مشخص برای حمایت از کارگران ارائه شده بود. نکته‌ی مهم درباره‌ی نحوه‌ی تنظیم



این طرح این بود که "برنامه‌ی ارفورت" در چارچوب مکانیکی اندیشه‌ورزی بین‌الملل دوم و تقسیم برنامه‌ی سوسیالیستی به دو برنامه‌ی حداقل و حداکثر و برای فعالیت یک حزب "قانونی" نوشته شده بود. با توجه به دورانی که این برنامه نوشته و تصویب شده بود، (یعنی دوران پس از استعفای بیسمارک و "متروک شدن" قانون ضدسوسیالیستی و نیاز رشد سرمایه‌داری به نیروی کار گسترده)، چندان به مطالبه‌های حداکثر در برنامه‌ی سوسیالیستی، و تکالیف "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا"ی مورد نظر مارکس در "نقد برنامه‌ی گوتا"، توجه لازم نشده بود. البته انگلس نقدی به طرح نخستین این برنامه در ماه ژوئن ۱۸۹۱ نوشته بود. او از این که در برنامه‌ی ارفورت از روش و اندیشه‌ی لاسالی و "سوسیالیسم عامیانه" و مبتدل مستتر در طرح پیشین (برنامه‌ی گوتا) دوری گزیده‌اند، اظهار خشنودی کرده بود.

کارل کائوتسکی در سال ۱۸۸۸ جزوه‌ای به نام "مبارزه‌ی طبقاتی" برای پاسخ‌گویی به انتقادهایی که به برنامه‌ی ارفورت می‌شد به نگارش درآورد. در این جزوه نکاتی توضیحی درباره‌ی برخی "مطالبه‌های حداکثر" داده شده است.

کارل کائوتسکی پس از مرگ انگلس، به عنوان بزرگ‌ترین مفسر و "زعیم مارکسیسم" شناخته شد و در این زمینه اتوریته‌ی زیادی در میان حزب‌های متشکل در بین‌الملل دوم به دست آورد. وی می‌کوشید با تدوین چند اثر مهم، مارکسیسم را عامه‌پسند سازد. موقعیت ویژه‌ی کائوتسکی در حزب سوسیال‌دمکرات آلمان سبب شده بود که نقشی محوری در رهبری آن تشکل ایفا کند. در واقع، هر دو جناح راست و چپ آن حزب تلاش داشتند تا با اتکا به نظریه‌های "سانتریستی" کائوتسکی سیاست‌های خود را در حزب تصویب و به مرحله‌ی اجرا درآورند.

کائوتسکی در سال ۱۸۹۹ در نقد نظریات ریویزیونیستی اثر "برنشتاین و برنامه‌ی سوسیال‌دموکراسی" را نوشت. بدین‌سان، او نقش ویژه‌ای در حزب پیدا کرده بود و برای

حفظ توازن درون‌حزبی می‌کوشید. اما کارل کائوتسکی از کنگره‌ی اشتوتگارت ۱۹۰۷ تا آستانه‌ی جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ تغییرات زیادی کرد؛ با آغاز جنگ جهانی کوشید تا با اتخاذ موضعی "سانتریستی" خیانت خود را به انترناسیونالیسم پرولتری و جنبش جهانی سوسیالیستی پنهان سازد. او به جای محکومیت "میلیتاریسم" قیصر آلمان، به فراکسیون پارلمانی حزب سوسیال‌دمکرات توصیه کرد که به لایحه‌ی بودجه‌ی جنگی هنگامی رای دهد که قیصر آلمان به طور رسمی در برابر افکار عمومی سوگند یاد کند که از آن بودجه فقط برای دفاع از سرزمین آلمان استفاده خواهد کرد و نه برای تجاوز به دیگر کشورها. اما رهبری حزب که به طور کامل در اختیار جناح راست قرار داشت تصمیم گرفت به بودجه‌ی جنگ رای دهد!

با آغاز انقلاب روسیه و فروپاشی رژیم تزاری در روسیه، و سپس گسترش جنگ جهانی و بحرانی شدن اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اروپا، شرایط انقلابی در آلمان پدیدار گشت. راست‌گرایان حزب سوسیال‌دمکرات بیشترین کوشش خود را برای سرکوب انقلاب و حفظ نظام سرمایه‌داری در آلمان به خرج دادند. خیانت و ورشکستگی حزب سوسیال‌دمکرات آلمان کامل و عضویت کائوتسکی و "سانتریست"ها در آن ناممکن شده بود. جنگ و انقلاب به ناگزیر سبب تجزیه‌ی حزب گردید. بدین‌سان، کارل کائوتسکی با یاری افرادی از قبیل برنشتاین در آوریل ۱۹۱۷ حزب سوسیال‌دمکرات مستقل آلمان را پایه‌ریزی کرد! رهبران حزب سوسیال‌دمکرات آلمان در پاییز ۱۹۱۷ کائوتسکی ۶۳ ساله را به خاطر تشکیل حزب جدید، از هیات تحریریه‌ی **روزگار نو** بیرون کردند! کائوتسکی همانند منشویک‌ها با انقلاب کارگری اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و به قدرت رسیدن شوراهای مخالف کرد و آن را کودتای بلشویکی نامید. او به مانند پلخانف و مارتف، معتقد بود که شرایط برای انقلاب سوسیالیستی به خاطر عقب‌افتادگی

تاریخی در روسیه فراهم نیست و باید تنها به انقلاب دموکراتیک بسنده کرد. اما شرایط که از هر نظر برای انقلاب سوسیالیستی در آلمان صنعتی و "پیشرفته" مهیا بود؟ پس چرا کائوتسکی و "سانتریست"های آلمانی هیچ اقدام جدی برای رهبری انقلاب و سازماندهی مبارزه برای کسب قدرت سیاسی به دست شوراهای کارگری و سربازی آلمان نکردند؟! به وارونه، کائوتسکی با یاری برنشتاین "ریویزیونیست" از آغاز انقلاب آلمان در سال ۱۹۱۸ کوشید تا نقش "جداگانه‌ای" را میان دو جناح اصلی سوسیال‌دمکرات (اسپار تاکیست‌ها به رهبری رزا لوکزامبورگ و لیکنشت و سوسیال‌دموکرات‌ها به رهبری شایدرمان و نوسکه) بازی کند. وی در نوامبر ۱۹۱۸ به نمایندگی حزب سوسیال‌دمکرات مستقل به مجلس ملی راه یافت و در وزارت خارجه‌ی دولت ائتلافی بورژوا، وزیر مشاور شد و ریاست "کمیسیون اجتماعی کردن" را به عهده گرفت. با اینکه جنبش شوراهای کارگری و سربازی در آلمان گسترش یافته بود و امکان به قدرت رسیدن پرولتاریای آلمان از طریق شوراهای کارگری، سربازی و ملوانی می‌رفت، ولی کائوتسکی و "سانتریست"های آلمانی هنوز مخالف به دست گرفتن شوراهای بودند و کوشیدند که از طریق "مجلس ملی" جنبش کارگری را به انحراف بکشانند. (۳۹)

مدت شرکت کائوتسکی در دولت بورژوا کوتاه بود. زیرا در دسامبر ۱۹۱۸ حزب سوسیال‌دمکرات مستقل نتوانست در انتخابات مجلس ملی موفق شود. در همان اوان، رزا لوکزامبورگ و لیکنشت به دست همان دولت ائتلافی و با دستور نوسکه وزیر "سوسیال‌دمکرات" به قتل رسیدند.

با پایان جنگ، شکست انقلاب‌های اروپا و به ویژه سرکوب انقلاب آلمان به دست دولت ائتلافی (بسا شرکت وزرای "سوسیالیست") اختلاف‌های سیاسی کائوتسکی با جناح راست پایان یافت و زمینه‌ی وحدت دو حزب سوسیال‌دمکرات و سوسیال‌دمکرات مستقل بر روی اجساد



سوسیالیست‌های انقلابی و کارگران مبارز آلمان فراهم شد.

سانتریسم

زمینه‌های انحطاط کامل حزب سوسیال-دمکرات آلمان از مدت‌ها پیش از جنگ جهانی اول فراهم شده بود. حزب سوسیال-دمکرات آلمان از بدو پیدایش خود متشکل از گروه‌بندی‌های ناجور و متضادی بود. لاسالیست‌ها و مارکسیست‌ها از همان آغاز به عنوان دو گروه‌بندی اصلی فعالیت داشتند. شاید در آن دوره این امر لازم و ضروری بود. ولی تجربه نشان داد که در درازمدت این اتحاد حزبی تا چه میزان می‌تواند به سوسیالیسم و جنبش کارگری لطمه بزند. از یک سو، سلطه‌ی نظری "مارکسیسم" عامیانه و تکامل‌گرا و نگرش "سوسیالیسم دولتی" از جمله عوامل تعیین‌کننده‌ی انحطاط تاریخی آن حزب به شمار می‌آیند. از سوی دیگر، رشد جنبش کارگری در دوران "شکوفایی اقتصادی" سرمایه‌داری آلمان نیز زمینه‌ساز رشد بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری و سپس فساد درون حزبی شد. پیدایش رویزیونیسم در میان "مارکسیست"هایی همچون برنشتاین، نشان از قدرت روزافزون اشرافیت کارگری و ریشه‌های ژرف نفوذ اندیشه‌های اصلاح‌گرایی تدریجی در جنبش کارگری آلمان داشت. "هم‌زیستی" حزبی و تشکیلاتی طیف گسترده‌ای که تحقق سوسیالیسم را در چارچوب نظم سرمایه ممکن می‌پنداشتند با سوسیالیست‌های رادیکالی که به آرمان‌های مارکس و انگلس، بنیان‌گذاران سوسیالیسم انقلابی، وفادار بودند، آشکارا طیف چپ آن حزب را فلج ساخته بود. آغاز جنگ جهانی ضربه‌ی نهایی را به حزبی که مدت‌ها پیش رو به گنبدی‌گی گذاشته بود وارد ساخت. سوسیالیست‌های اصلاح‌گرایی که به بودجه‌ی جنگ سرمایه‌داران رای داده بودند در فرایند انقلابی پس از جنگ سرانجام وادار شدند تا دوش به دوش حزب‌های پشتیبان نظم سرمایه به تارومار کردن "رفقای" پیشین بپردازند. بارها اشاره شده است که شکست انقلاب آلمان و اروپا در

سال‌های پس از پایان جنگ جهانی اول مسیر تاریخ بشری را تغییر داد. خیانت راست‌گرایان و سانتریست‌های "سوسیالیست" و همکاری با دولت‌های سرمایه‌داری موجب به خاک و خون کشیده شدن میلیون‌ها نفر از فرزندان کارگران و زحمتکشان آلمان و اروپا شد. پیروزی انقلاب اکتبر و شکست انقلاب آلمان، مجارستان، فنلاند، ایتالیا و... دو چیز را از منظر سازماندهی سیاسی سوسیالیسم انقلابی ثابت کرد؛ صحت نظریه‌ی لنینی حزب کارگران پیشگام و انقلابی و رد ساختار حزب توده‌ای طبقه‌ی کارگر یا حزب بورژوازی موسوم به سوسیال-دموکراتیک. (۴۰)

سانتریسم در دوران "آرامش" مبارزه‌ی طبقاتی همواره میان انقلابی‌گری و اصلاح‌گری نوسان دارد. اما نکته‌ی مهم از دیدگاه مارکسیسم، خطرناک بودن نقش سانتریست‌های سوسیالیست در دوران شکوفایی انقلابی است؛ دورانی که توده‌های عظیم کارگر و زحمتکش که در پراکسیس خود و به طور روزمره از پنداربافی‌های طبقه‌ی حاکم می‌گسلند و از سیاست‌های سوسیالیست‌های اصلاح‌گرا و فرصت‌طلب در میان‌جی‌گری میان کار و سرمایه دوری می‌گزینند. بدین سان، پس از پیروزی انقلاب اکتبر در ۱۹۱۷ و سامان‌یابی بین‌الملل سوم (کمونیست) در مارس ۱۹۱۹ یکی از شعارهای محوری دو کنگره‌ی نخست بین‌الملل کمونیست "مرگ بر سانتریسم" بود؛ جنبش انقلابی در عرصه‌ی جهانی رو به گسترش بود و ضرورت افشای سانتریسم به مثابه "جاده صاف کن" رفرمیسم و حفظ نظم کهن اهمیت ویژه یافته بود. ادامه دارد...

پانوشته‌ها:

- ۱- ماکیاولی، **شهریار**، فصل ششم.
- ۲- **پیامبر مسلح** نوشته‌ی ایزاک دوپچر ترجمه‌ی محمد وزیر صفحه ۲۰۰.
- ۳- بلشویسم، نوشته آلن وودز، صفحه ۳۳۷، تاکید از لنین است.
- ۴- تاکید از لنین است. مجموعه آثار لنین، روش‌های انحلال‌طلبان و وظائف حزبی بلشویک‌ها، جلد ۱۶ صفحه

- ۱۰۱- نقل قول از KPSS, Istoriya, جلد دوم صفحه ۲۹۶
- ۶- پیامبر مسلح، نوشته ایزاک دوپچر، صفحه ۲۰۳
- ۷- مقدمه‌ی چاپ فارسی **ده روزی که دنیا را لرزاند** نوشته جان رید، صفحه ۶ ترجمه از رحیم نامور و بهرام دانش از انتشارات حزب توده ۱۳۵۴.
- ۸- همانجا. صفحه ۳.
- ۹- کروپسکیا، یادمانده‌هایی از لنین، چاپ انگلیسی صفحه ۲۰۶.
- ۱۰- منتخب آثار لنین چاپ فارسی صفحه ۳۱۵ تاکیدها از لنین است.
- ۱۱- همانجا صفحه ۳۱۶
- ۱۲- همانجا صفحه ۳۱۷. تاکیدها از لنین است.
- ۱۳- تروتسکی، زندگی من. چاپ انگلیسی صفحه ۲۲۴.
- ۱۴- منتخب آثار لنین، چاپ فارسی صفحه ۳۲۶.
- ۱۵- همانجا صفحه ۳۲۶. تاکیدها از لنین است.
- ۱۶- همانجا صفحه ۳۲۹. تاکیدها از لنین است.
- 17- E.Brenstein, quoted in Riki, Revisionismus, 103, n 3
- 18- Rosa Luxemburg, Socialreform oder Revolution (1900)
- 19- German Social Democracy 1905-1917, Carl E. Schorske. p.69
- ۲۰- همانجا صفحه ۷۲
- ۲۱- همانجا صفحه ۷۴
- ۲۲- همانجا صفحه ۷۵
- ۲۳- همانجا صفحه ۷۷
- ۲۴- همانجا صفحه ۷۷
- ۲۵- همانجا صفحه ۷۸
- ۲۶- همانجا صفحه ۷۹
- ۲۷- زندگی من، نوشته‌ی تروتسکی، چاپ فارسی صفحه ۲۴۸
- ۲۸- همانجا
- 29- German Social Democracy 1905-1917 صفحه ۷۹
- ۳۰- زندگی من، تروتسکی، چاپ فارسی صفحه ۲۴۹
- 31- German Social Democracy 1905-1917 صفحه ۸۱
- ۳۲- همانجا صفحه ۸۱
- ۳۳- همانجا صفحه ۸۲
- ۳۴- همانجا صفحه ۸۲. البته کارل ای. شورسکه اشاره کرده است که تفاوت اندکی میان متن فرانسوی، که در اینجا مورد استفاده قرار گرفته است، و متن آلمانی این قطعنامه‌ی اصلاحی وجود دارد.
- ۳۵- Int. Kong., 1907, 24
- ۳۶- German Social Democracy 1905 صفحه ۸۶
- ۳۷- کارل شورسکه German Social Democracy 1905 صفحه ۸۷
- ۳۸- German Social Democracy 1905 از صفحه ۸۸ تا ۱۹۷
- ۳۹- بحث درباره‌ی انقلاب آلمان نیازمند پژوهش دیگری است.
- ۴۰- در اینجا کوشش شده است که در پرتو تجربه‌ی تاریخی به نقش انقلابی حزب پیشگام کارگری پرداخته شود. دلایل انحطاط دولت شوروی و سپس حزب بلشویک نیازمند بحث دیگری است.

